

بازدید شد
۱۳۸۴
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۸۶۱۷
۹۵۵۴



...خورشید درخشان کفش سحر	جهان قاف تا قاف گیرد بزر

...بی تکلف از زمان آفرینش آدم تا آن چنین شاهی
...بخت فرمانفرمایی ننشسته بلکه از بدو ایجاد عالم تا حال
چنین شاهی بر فلک سریر عالم آرایی طرف کلاه خسروی
بر فرق فرقدین نشسته که اگر نسب **نظم**

...تا آدم بشمار	رسول و امام است و شهریار

و اگر حسب **نظم** همین بس شرافت این

...جهان و سلطان حسین است این	که ایران زمین است تا حد روم
...از هند و آن مرز و بوم	بود با یکی چون چرخ در مشت او
...نقش نگینی در انگشت او	اگر هیبتش هی زند بر سپهر
...لرزد ز قهرش چو جام مهر	ز خلقش برد گر نسیمی بهار

شکفته و غنچه از شاخ بر	بهمتاییش در جهان شاه هست
بزیباییش بر فلک ماه نیست	شکوهش سپهر و چرخ را هور
جانش تجلی قدس نخل طور	دید و چو انشا چشم مهر
بجاش تهی کرده مینا سپهر	ضمایر ارباب الباب

یابد از اشعه نیت اینمعنی جهانتاب مستضیء و مبرهن
باشد که غرض ازین نسخه انیقه مدایح
و اغراقات آن و مدحت سرایی منشیانه و
تکلفات آن نیست چه اینمعنی از دو جهت منتفی است
یکی آنکه هیچ یک ازین دو صنعت با دانشمندان
و علما زیاده مناسبتی ندارد و دیگر آنکه کسی
که ملک ایران که پادشاهی خصوص آن ماده

افتخ

افتخار جمشید و فریدون و کیقباد و دیگر شاهان
و کیان بوده بالتمام در قبضه تصرف
غلامان او و اضافه بر آن دیگر ممالک هم
مثل شیروان و داغستان و گرجستان و قندهار
و لرستان و اکثر عربستان که هر یک از آنها
در سوالف ازمنه و احیان مخصوص پادشاه
عظیم الشانی که با وجود انحصار مملکتش در آن
پادشاهان جهان صلای انا و لا غیری در میدان
همگی در حیطه تملک بندگان و عرصه جولان کمتران
ملازمان او باشند در وصف عظمت و جلال او
چه توان گفتن و چه چیز از آن فهمیت که بدانی

و وصافی در مقام اظهار آن باید در آمدن

نظم

بلکه چون این شهنشاه جمجاه فیروز بخت

مه مهر و بهرام فیروز بخت	صفتی چند دارد که

هیچ بیننده احدی از ملوک جهان را صاحب آن
ندیده و گوش هیچ آفریده از هیچ پادشاهی
از پادشاهان سوالف زمان مثل آن نشنیده
خواست که بتحریر آنها پردازد و گوش شنوندگان
آن را بجواهر آبدار سازد و اسمعی پاکان
اطراف و قاطنان اکناف عالم کاملات به
والمحسوس کرده که همچنانکه تمامی این سلسله
صفویه علویه صفیه علیه از تمامی ملوک جهان

و فرمانروان روم و فرنگ و هند و توران
منتخب و بسط مملکت و تسلط بر امور سلطنت
و نفاذ فرمان در انواع امور و سوانح پادشاهی
و اقتدار در اجرای هرگونه فرمان و اوامر
شاهنشاهی تفرد و امتیاز تمام دارند

نظم

این شاه مه کلاه فلک تخت چرخ علم	زیبنده سریر سلیمان و ملک جم

هم چند صفت حمیده و خصلت پسندیده از تمامی
این سلسله علیه متفرد و ممتاز و بآن بر جمیع پادشاهان
عالم متفوق و سرافراز است الحمد لله آنرا
تحفة العالم نام نمود اول تعظیم شریعت
غرا و تکریم طریقت ملت بیضا یکی از آنجمله این

که در اول تلبس بتاج شاهی و بهم صاحب کلاهی
وجلوس بر سریر جهان پناهی و تخت شاهنشاهی
اول گوهری که از بحرین لفظ و معنی بیان جواهر
فشان و درة التاج تارک حکم روائی
و فرمانفرمائی ساختند قورق شراب بود
و حسب الامر قضا جریان موکلان اجرای
فرمان که نزدیک بود که قصد شکستن
مینای فیروزه فام سپهر و نیم جام سیمین
هلال و ایاغ زرین مهر نمایند و بسبب آنکه
آب در لفظ جزو شراب گشته دریا را باتش قهر
بسوزانند هرجا شرابی ظاهر بود اوانی

و ظروف آن بمیدان نقش جهان که مجمع دور
و نزدیک است آورده برخاک ریختند و سبوهای
دست بگردن بسته و خمهای قالب از خوف
تهی کرده سرشکسته و پیالهای دهان از حیرت
و دهشت گشاده و صراحیها شعله در خرمن افتاده
همه را شکسته از وجودشان گرد انگیختند و بعد از آن
در مقام تفحص و تجسس بلیغ در آمده هرجا خمری مخمور
پنهان بود بمیدان رسانیده در آن مقام که
انجمن کوچک و بزرگ و عرب و عجم و ترک بود
خون آن را بخاک آمیختند و با بانگ غیرت حسینی
دین راه و رسم شرع مبین از شکستن ظرفهای

مشهدی و چینی و سفالی در هر گوشه نوای
شکن شکن در گرفته مذکور شد که چون در مقام
مجرا گردن خدمت بعرض نواب اشرف رسانید
بمیدان آورده ام
که امروز هر شرابی که درین شهر بود همه را بر خاک
میدان ریختیم نواب اشرف از لطف قریحت
و جودت طبیعت فرمودند که پس میدان میدان
شد دیگر انکه هم دران ایام فرمان قضا مضا
بقور قمار و مسکرات و خبائث و فحش فواحش
و مغنیات و سایر اسباب زشت نشاط
و طرب و بازی نرد و شطرنج و گنجفه
و دیگر ادوات قمار و آلات لهو و لعب هم شرف

اجرا یافته و از کمال نفاذ حکم آفتاب شعاع جهان
و جهانیان مطاع هم در روز خرابات نحس بنگ
خراب و بو العجبیهای ملاعب و ملاهی هم
نقش بر آب گردید تا بحدی که بیضه های رنگ
پر نقش و نگار که دران ایام قریب بنوروز
موافق معمول تخم بازی عام ایام عید نوروز
هر عامی در دکانها و دکه ها برنگینی آشیان
تذرو و طاوس چیده شده بود برچیده و بوط
لهو و لعبی که در هر کوی و محله و بازار گسترده
شده بود همه در نوردیده شد و نیز
قدغن شد که جهال بی کمال کبوتر پرانیدن که

عبث‌ترین شغلها و بی فایده‌ترین کارهاست
بال نشاط افشانی مرغ طبع نجویند و با وجود
امکان تقاعد از میل بعبادت و رغبت بطاعت
باطاره طیر حماقت تطیر نمایند اگرچه وزرای
ناظر توفیر خزانهٔ عامرهٔ شاهی و امرای ارباب
حل و عقد مصالح سوانح امور پادشاهی باتفاق
بعرض اشرف رسانیدند که مالیه و خراج احتش
و اهل قمار و سایر مناهی و ملاهی هرساله مبلغی
خطیرست چنانکه اگر آن قیمت طلا حساب
و بر ایام سال موزع شود ازین قورق هر روز
ده من بهی طلا نقصان خزانهٔ عامره است

اما اعلیحضرت اعلی همت مروج شریعت فرمود
که اگر نقصان این قورق بخزانه صد برابر آن باشد
گزاره شکست بران نخواهیم کشید و تغییر این حکم
نخواهیم داد با آنکه یقین حاصل است که تمام
علی الاطلاق بعوض آن اضعاف آن از جایی که
گمان شما بآن نرسیده باشد خواهد داد شمارا اظهار
اینگونه عقل و تدبیر و کاردانی نشان کمال جهل و سفه
و نادانی بلکه باستلزام عدم تصدیق مصدوقه
و اثمهما اکبر من نفعهما علامت خروج
از دایره مسلمانیست اگر یکبار دیگر جرأت
و جسارت نمود امثال این سخنان واهیه

مذکور سازید و همچنین مواعظ و نصایح که خود ا
پردازید مورد غضب ما و مهبط سخط جناب
مقدس باری تعالی خواهید گردید و مقارن
آن از کمال تصلب و تعصب در تشیید قواعد
دین و اصرار در ترویج شریعت مطهره
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه واله
وسلم فرمان همایون شرف نفاذ یافت
که قورق خصوص مناهی مزبوره و عموم هرچه
نهی شارع بآن تعلق گرفته مؤکد بلعنت بران باد شاهی
که بعد ازین این حکم را ممضی شمارد و تغییر آن را
روا دارد بر لوح بزرگ سنگین که از سنگ خارا چون نقش

برنگین

برنگین کنده بر فراز در مسجد جامع که محل
عبور اصناف خلایق است نصب نمایند نظم

زهی شهریار شریعت مدار
زهی بنده خاص پروردگار
که از شرع پیغمبری تازه شد
نگارش جهانی پر آوازه شد
بر افروخت شمعی ز نور هدا
که هر بنده ره یافت سوی خدا
بر انداخت آیین فسق و فجور
نهان کرد ظلمت عیان ساخت نور
برو باد پاینده تخت مهی
کز و نو شد آیین شاهنشهی

دیگر آنکه چون در سوالف ازمنه و احیان
الی الآن معمول و متعارف اهل مملکت ایران
آنست که در صعود مصاعد حضور آستان
شوکت و جلال و عروج معارج وصول آسمان

سعادت و اقبال هنگام نظر بر اشعه بازغات
ناصیه شاهی و مطالعه طلایع مطالع انوار
طلعت شاهی بجای تحیت و سلام سجود
آورند و ازان در مکالمات بسجده تعبیر نمایند
روزی یکی از مقربان درگاه و حجاب بارگاه در
مقام استعلام اینکه رخصت باز هست یا نی
بعرض رسانید که رخصت هست که امرا و ارکان
دولت بسجده بیایند اعلیحضرت برین سخن
انکار بلیغ نموده فرمودند که سجده یعنی چه
سجده مخصوص خدای جهان و پروردگار عالم و
عالمیان است و من یکی از بندگان ضعیف آدمیم

بعد ازین

بعد ازین باستعمال این لفظ و چنین کلام
که ازان بوی کفر می آید جرأت مکنید و چون سر فرود
آوردن علی التعظیم است ازان بتعظیم تعبیر نمایید **نظم**

بیا مگذر ازین شست و نهاد	زهی پادشاه و همه بر شراد
که با اینهمه رفعت و عز و شان	زان نخوت و از لطف شان
همین بندگی بخشد آن اعتبار	که بر شهریاران بود شهریار
زند چون زر مهر در مشرقین	فلک سکه شاه سلطان تحسین
هم ارزنده شش را این بندگی	درین پادشاهی پایندگی

دیگر آنکه در مقام تفویض مناصب و اعمال و
بارش سحاب بذل اموال بارها بر زبان حق سرا
جاری ساخته که مردم اینها را از جانب من

آیه
ان الانسان لیطغی
ان راه استغنی

ننهند و بهیچ وجه ممنون من نباشند بلکه همه را
از جانب جناب مقدس الهی بینند و شکر و سپاس
حضرت او قیام نمایند که من او را آن بندهٔ ضعیف
ذلیلم که در رعیت هر یک از دیگر بندگان او
آنچه او بخاطر من میرساند بجای می آورم

نظم

زهی خسروی کیزدان پرست هست
زهی شاه دانش فروزی که هست

بهر حرف و هر نکته چون جبرئیل
دمش خلق را سوی خالق دلیل

نگیرد قدم جز براه هدا
نگوید سخن جز بنام خدا

کشد هر سخن را در انجام کار
بمقصود از نام پروردگار

که در معبد و معبودش اوست
بهر کار در قصد مقصودش اوست

برو باد پاینده این تخت و تاج
کزو یافت یزدان پرستی رواج

دوم شیوهٔ ستودهٔ صفت رحم کیشان
برخوردار از عمر و دولت و بهره‌مندی از
انواع سعادت است که با آنکه دستور ملوک
سوالف زمان و قاعدهٔ مضبوطهٔ قاطبهٔ پادشاهان ایران
آن بود که هر یک از ابنای ملوک که بر تخت سلطنت
و پادشاهی متمکن میگشتند برادران بل پسران خود را
که پاره‌های جگر ایشان بودند بمقتضای لا ارحام
بین الملوک از خود دور و مهجور و در تنگنای محصور داشته
منقبض عیش و تضییق معاش خاطر ایشان را جز غم
از هر خیالی میپرداختند و اکثر الاوقات ایشان را باین هم
اکتفا نکرده بمیل یا بقلع چشمهای ایشان را

از نوزینش عاری و عاطل نموده جهان روشن
برایشان تیره و تار میساختند و این صاحب سعادت
رحیم دل عاقل کامل جهت جمع کردن میان رعایت
صلهٔ رحم و رضاجویی حضرت خالق و خرم و احتیاط
لازم شاهی و فکرهای دور مصالح و حکم پادشاهی ناحتی
از میل نفسانی و طبایع بعضی ازخلایق بمنع اشرار
از ملاقات ایشان دستور معهود که ممنوع بودند اکتفا
فرموده و در مقابل آن ابواب انواع تفقد و عطوفت
و اصناف شفقت و مرحمت بر چهرهٔ آمال ایشان
مفتوح نموده چه نخست فرمود که جای برادران
وسیع و منزل ایشان دلکشتر از آن که همت میباید

و فرمان داد تا در موضعی که والد ماجد بزرگوار
جهت مقام ایشان تعیین فرموده بود عمارتهای
رفیعه دلکش ساخته عرصه از گلزار رنگین و سقوف
و جدران از غیرت نگارخانه چین کردند بعد از آن
بهر یک از ایشان پرستاران زهره جبین قمر سیما بخشیده
و بر مواجب و انعام و ملبوسات باضعاف
مضاعف مقرری زمان پدر بزرگوار در کمال تکلف
افزوده و موکل و مترتب را که همه روزه ایشان را
از جنس موکل و مترتب نفس نفیس خود تعهد فرموده
و با وجود این مرتبه لطف و احسان اکثر اوقات
با ایشان ملاقات نموده و کمال رأفت و نهایت

مهربانی فرموده خاطر ایشان را که در زمان پدر بزرگوار

هر ساعت مترصد لحوق ضرر و در خوف خطر قتل بود

و از راه قیاس که هر گاه بسبب امر پادشاهی و قضای آن

پدر با پسر درین مقام باشد پسر با برادران در

چه مقام خواهد بود و چه خواهد نمود دلهای ایشان

از جوش سیلاب بی‌اختیار خوناب بود بانواع تفقد

و خوشخویی و اصناف عطوفت و دلجویی و اظهار اشفاقی که از

هیچ پدر مهربانی نسبت بفرزندی که با و کمال علاقه داشته باشد

داشته باشد مثل آن نیاید خاطر ایشان را

از هر ترس و بیمی پرداخته و دل ایشان را از

هر خوف خطر و مکروهی ایمن ساخته از صمیم قلب

قتل و انواع

از هول و هیبت آب و دیدهای ایشان

ایشان

ایشان را بدعای دوام عمر و دولت خویش مشغول میدارد **نظم**

باین پاکی طینت و این نهاد	کس از پادشاهان ندارد بیاد
چه شد خلقتش صنعت دادگر	بمعنی فرشته بصورت بشر
دل بیگناهان نزد نشترند	ندارد روا خواری ارجمند
نکرده دست خاطرش بی‌گذر	نبرده بنخجیر تیغش [illegible]
نباشد دلش جز برحمت قرین	چو جدش که بد رحمة العالمین

سیم التزام شیوه عدل و داد و انصاف

و قمع آثار ظلم و جور و اعتساف که با آنکه جهت

فریادرسی مظلومان و تدارک احوال ستمدیدگان

داد هر مظلومی از ظالم ستاندن و حق بذی حقی

بمرکز خویش رساندن موافق معمول آبای کرام

دستور معهود اجداد عظام هر روز صدر و دیوان بیگی

بر در کریاس چرخ اساس دولتخانه همایون قریب

بالاقاپی در موضعی که جهت دیوان کردن ایشان

برکنار میدان که هیچکس را از وصول ایشان

حاجبی و مانعی نباشد تعیین یافته از طلوع آفتاب

تا ظهر نشسته بوظیفه خدمت خویش اشتغال مینمایند

آن اعلیحضرت از کمال اهتمام در معدلت و نصفت

و احتیاط مقتضای عقل و دل آگاه و نهایت کاردانی

و تفطن و انتباه بل محض سروش یزدانی و الهام

ربانی باندیشه آنکه مبادا که صاحبان دیوان

گاهی بنا بر اغراض فاسده خویش بنابر رعایت جمعی

از

از صاحب شوکتان قوی دست که در مقام

حمایت بعضی از ناکسان ظالمان باشند که آن هم فی الحقیقه

غرض فاسدیست از ایشان راه حکم براستی و

درستی کردن و شیوه عدل و انصاف ورزیدن

عدول و انحراف نموده چشم از حق بپوشند

و از وخامت عاقبت حیف و میل و بدنامی

اندیشه نکرده فی الحقیقه در هدم و تخریب

بنای عمر و دولت خویش کوشند خود بنفس

نفیس اکثر اوقات بتقریب سیر و شکار

چون شهنشاه جهان گرد گیتی نورد آفتاب

تابان بر سمند زرین نعل هلال رکاب

کهکشان عنان برامده و با موکب افزون از
کواکب بخشش درامده آسمانی بکام دل مظلومان
بگردش در می آورد چه هر کس که از دور رقعه
بلند کند ملتزمان عنان سعادت نشان بموجب
اشاره فرمان قضا جریان از دستش گرفته
بنظر انور میرسانند و هرچه بادی الرای
حکم رشاید تعویق دران جایز نشمرده
همان لحظه صورت هر نحو فیصلی که شاید می‌بخشند
و هرچه تاملی درکار داشته باشند آنرا بیکی از
خواص ملازمان سپرده مقرر میفرمایند
که هنگام سکون از ان حرکت بنظر انور رسانند

که بعد از تامل موافق قانون معدلت در
کمال استحکام تمشیت پذیرد و با وجود اینها در بعضی
روزها چون آفتاب که گاهی سحاب پوش شود
متلبس بلباس التباس از دولتخانه همایون باسواق
و محلات درمی آیند و در بعضی شبها چون
ماه بشبگرد بعرصه انجم هر انجمنی میخرامند و با هر
صنفی از اصناف خلق ملاقات نموده چون
دریا هر خس و خاشاکی را طرف کشتی موج
توجه مکالمه میزنند و چون آفتاب در
کنش التفات بهر ذره تافته با او مطایبه
میفرمایند و از هر کس آنچه پرسیدن و تحقیق

کردن آن از مثل چنان کسی شاید میپرسند
و بر مخفیات امور کماهی اطلاع حاصل میفرمایند
و درین حرکت بر وضع هر کسی خالی از
تکلف و ساختگی هم مطلع میشوند و طور
و شیوهٔ در خانه و در مجلس ~~هر یک از امرا~~
هر یک از امرا
را هم احیاناً مشاهده میفرمایند و شهرت
هر یک از عظما و شرفا را بین الناس بخوبی
یا بدی یا میانه روی هم از زبان ناس مفهوم میشود
درست روشی یا کجروی هر یک از ارباب
مناصب کلیه و عمال و اعمال جزئیه از تقریر خلق معلوم میکردد
و اگر مطلبی از مطالب معروضه دیوان سبب

بعضی دیگر
آنکه بعضی از مقربان حقیقت آنرا برخلاف و نقیض یکدیگر غرض
کرده باشند و آن بسبب حقیقت واقعی ان فی الجمله
مشتبه شده باشد آنرا هم از کوچک و بزرگ و جمعی
بی غرض بانحای مختلف میپرسند و از راه تواتر
بحقیقت آن علم واقعی حاصل میکنند اما احتیاط
ایمعنی هم میفرمایند کشاید که جمعی کثیر باهم مواضعه
کرده باشند که آن مطلب را بتواطو بیان نمود
متواتر وانمایند و تا از ان خاطر جمع نشدان را
مناط اعتبار نمیدانند بلکه از راه دیگر در مقام
استعلام حقیقت آن امر مشتبه درآمده آنرا
چنانکه باید دانسته معلوم خویش میکردانند

و دران حرکت با سعادت کثیر المنفعت بر خیره گی
هر بیچاره و درویش و مسکینی را که میبینند چون
آفتاب و ماه بنثار زر و سیم ظلمت غم و قهر از
خاطرش میزدایند و بنسیم عنایت قفل گرفتگی از
سراچه غنچهای دلهای تنگ و غمناک میگشایند و باهمه
فنون پرورش تسبیه نشدن حق بباطل بکار بردن و از
هر راهی در طلب گوهر مقصود عدل و داد
حقیقی در آمدن هرچند روز یکبار خود بنفس
نفیس در دیوان عدالت نشسته و بار آسمان
تخت عظمت و شوکت و جلال بر دوش زمین بسته
بر در کبریا پیشگاه درگاه شاهی و آستان بارگاه

جهان

جهان پادشاه شاهنشاهی **نظم** که از بس غلامان بخدمت بپای
چه خاقان و قیصر چه فغفور و رای
ز سرکرده هفت کشور ان

و چون در آستان کهکشان
جمعی کثیر از غلامان و قورچیان
معتمد معتبر جهت همین موکل میدارند که حاجبان
غضنفر صولت پلنگ خصلت و دربانان
ثعبان سیرت اژدها مهابت که دگنگ بر
نسق از دست کهکشان کشیده بر دوش آسمان
میزنند و چوب خدمت بخشم از دست قیصر
گرفته بر سر خاقان میشکنند دران روز زاهد
وصول هیچ قطره بدریای قرب آن حجب بپایان
نرسند و مانع و حاجب هیچ ذره از ذرات عالم

از صعود دود جولانگاه اشعه انوار آن آفتاب تابان نشود

که باین وسیله هر مظلومی بی واسطه نزد چنان داوری

تظلم تواند نمود و هر ستمدیده پایمالی در مقام

رفع ستم غیر از خود تواند بود و فی الحقیقه این

خصلتیست که ظالمان را از زهره باختن از

وحشت آن رعشه خوف جان در اعضا

و ستمگران از شکست استخوان از هیبت آن

بند در بند چون نی در صدست

نظم

رسد چون بهر بوم و بر این خبر
ستمکاره گردد لطیفت دگر

گزین هر دل تیره روشن شود
و زین دهر افسرده گلشن شود

کند این صفت دهر خرم بهشت
پدید آرد از بهر او بهشت

جهان زاد و بد از ستم ایمنی
سپاهی برد او درو بیکسی

عدالت نباشد فزون زین دگر
زهی عدل گستر زهی داور

ندارد چنین عادلی کس نشان
نبود و باین عدل نوشیروان

بلی این عدالت از آن دیگرست
که این بر ره شرع پیغمبر است

چهارم شجاعت و تهور و ورزیدگی در فنون

سپاهیگری و طریق جنگ و شناختن اشغال فنی

و سکینی که بی اوقات شتاب و درنگ و تمیز جنود

و توفیر و قوه با فر دون غلام و قورچی و توپچی

و تفنگچی و کماندار و تیرانداز و سایر اصناف سپاهیان

لازم جهانبانی و کثرت و وفور بخشیدن آلات

و ادوات حرب و قتال و اسباب قلعه گیری و ملک گیری

وکشورستانی • که علامت خط شعاعی بر طبقچه
ست زرین خورشید تابان نشان قبق اندازی میدان او
ونمودار هلال از گوی سیمین ماه تمام درین میدان
سپهر مینافام علامت خم چوگان او • و چابک
سواری بمرتبه ایست که هنگام دویدن اسب
تازی نژاد برق جولان بی احتیاج بچوگان
بدست گوی از زمین میرباید • و با وجود
داشتن کمان در دست چپ بهدف که در طرف
راست موضوع باشد تیر آشنا مینماید •
در هنگام دویدن اسب برق جولان
شعله جوالان شمشیر در غلاف کردن

مشغول

پیشش کار آسان • و بنوک نیزه حلقهٔ مشت
زنگیر و انگشتر را از زمین ربودن بازی طفلان •
کمانش را هر قاقی کشتی نتواند کشید • و خدنگش
را هر تیزنظری در روش نتواند دید •
مکرر ترنج و نارنج بر روی آب بتندی روان
افکنده را بتیر و تفنگ زده • و فندق بهوا
پرتاب کرده را هدف تیر گذر کرده •
تفنگهای بزرگ سنگین قریب بجایری را
بیکدست برداشته و بدو دست دیگر برابر
هدف داشته و آتش داده و دو از هدف
برابر و دو بدست چپ از بند سپر گذرانیده

و آن از الصاق ساعد و بازو داشته کمان گرفته
بیک ترکش تیر قدر اندازی نماید که آن سپر از
دستی که کمان دارد نگذارد • و در چنین حالت گاهی
دست دیگر را هم با وی بختن بند عمود و تبر
یا تیغ و شمشیر گران از ابزار بیازد • و با وجود چنین نمی
از درست شصت کندن که هر کمان دار اشکال
و صعوبت آن ظاهر است تیر را خطا نمی اندازد •
قوت بازو در آن مرتبه که کمان سپهر را نتواند کشید •

و ز زور سر پنجه در آن پایه که پنجه فولاد تواند پیچید

نظم

بنیزه کند کوه خارا ز جای | بمشت افکند شیر جنگی ز پای
ز دوده ی زال پیل و نهال | نیاید بگیتی چو او یک سوار

بجولان در آرد چو صرصر شتاب | کند قطره از گرد گل در سحاب
کمانش بزور کمان سپهر | خدنگش ز رفتار بر تاب مهر
بشمشیر سازد دو پیکر حباب | بنوک سنان موج دوزد بر آب
قلم وصف تیغش اگر سر کند | از و هر الف کار خنجر کند
گذارد در آماجگه چون نشان | خم آرد به پشت سپهر از کمان
تواند که بر یک نشان بی درنگ | چو خورشید ریزد هزاران خدنگ
بگیرد چو سلطان حسینی سنان | که از دو دارش بگذرد طول آن
زداید ز چرخ از رخ مه کلف | رباید بدریا گهر از صدف
چو کلک سلطان حسینی ز جا | برانگیزد آرد بآوردی
چو شعله گرد و زمین پاک کرد | ز خون پر نقش نم لاجورد
برانگیزد اسب ار بتوران زمین | زمین جنبش افتد بصقلاب و چین

بجولان

چو انجم فروزند و چون صبحدم
زند یک تنه لشکری را بهم

بجولان کلگون آتش عنان
تن از خود و جوشن آهن گران

جهد از تکاور بروی زمین
بجلدی دگر ره برآید بزین

ز جرأت شمشیر کرده تیز
بخنجر شتابد به پیکار شیر

برارد چو سلطان تخیی کمان
که از شصت من بگذرد زور آن

ز مشرق چو در صبح مهر منیر
زند ذره در مرز مغرب بتیر

اگر نه منی برفرازد عمود
ولی آرد از صد من افزون فرود

ندارد چرا و از شهان زمین
سنان یکمنی نه منی گرز کین

که باشد ز صدمن فزون روز ان

پنجم جود و سخا و تمشیت نوال و عطا که حرکت دست سخاپیش در بذل عطا از امواج دریا افزون • و بارش سحاب احسان و جودش

چون

چون ازین ایشان از شمار بیرون است • از خلعتهای زربفت یکی و نیا و دیباهای روم و چین • و تاج و طومارهای مرصع بلآلی و جواهر ثمین • و اسپان تازی نژاد با زین مرصع و لجام طلا • و سراپرده‌های اطلس ظهاره بطانه دیبا • و امتعه و اقمشه نفیسه هند و ختا و فرنگ • و اسلحه نادره و تحفه روزمیچ و چنگ • از جزایری دهنگ و کمان • و شمشیر و زوبین و سنان • و قداره و سپر و دشنه و خنجر • و کلنک و تبر و عمود و شمشیر • و خود و چار آینه و زره داودی صنعت • و برگستوانهای در کمال خوبی و گرانی قیمت • با عزت و شرفا و اهل آن • و امرا و متجندو سپاهیان • چندان بخشیده که اگر قیمت

انهار را برایام تقسیم نمایند • از ابتدای جلوس بر تخت
سلطنت عظمی وخلافت کبری تا حال که یازده ماه است
هر روزی از هزار هزار تومان متجاوز بخشش میشود • سوای آنچه
بی طلب باهل فقر و مسکنت و احتیاج داده •
و سوای آنچه در برابر طلب و خواهش و سؤال سؤال
مبذول افتاده • تا امروز مسموع نشده که
کسی از ان اعلیحضرت چیزی طلب کرده و او نداده
باشد • یا استدعای مبلغ خطیری یا شیء عظیمی کرده
و مبذول نیفتاده باشد

نظم

کف دستش ان ابر جود انتساب — که باران دریا کند زافتاب
چو بخشد گهر کوه صحرا کند — فشاند چو در دشت دریا کند
جهان غرق نعمت ز سیلاب اوست — زمین مست دریا ز سحاب او
از ان ابر بارنده هر قطره آب — بود بحر در جیب هیچان حباب
لب تشنه نیست و با نعم آستان — نشان نیست در روز جودش زلا
ز جودش نه بهره ز رنگ و دو دو — و ده هم نخواهد اگر کس برو
بشستی ی بحر را آب نت — نکشتی اگر کار شست از حباب

ششم جمع کردن میان خلق حسن و کشادگی
طلعت • و بطش شدید و صلابت و مهابت •
چه با سادات و علما و صلحا • و درویشان و ضعفا و فقرا
بنوعی برمیخورد • و بملاطفت و شکفته رویی و طلاقت
وجهی تکلم میفرماید • که بهیچ وجه گمان ترفعی خود را
بر ایشان از ان اشتراع نتوان نمود • و با سلاطین

و ملوک و جابره و امرا و ارکان دولت بصلابت و مهابت[?]
که از وحشت و اضطراب چنانند که عکس آفتاب بر یکدیگر زده در فروغ

آن کیفیت از خوف در تموج هستند بوده

از آن تعویذ بخشد شکوهش چراغ	که هم سوزد و هم فروزد چراغ
بهر جا شود بهر خوب و زشت	کی برق خرمن کهی آب کشت
بنازد درستش و مسکین خطاب	بسی گرم رو ترکند ز آفتاب
کمر دنگ شان و دهان جهال	ز نه هیبتش دور باش اجل
که از تن دل از دل شود هوش دور	رقیص کنند زهره در تن قصور

هفتم علامت فی آفتاب درخشنده طلعت • و جهانگیری روشنی صبح صباح صباحت • و محبوب بودن قلوب احرار و مرغوب بودن عیون اولی الابصار •

که نخل سهی و آزاد قامت طوبی استقامت شجره مبارکه وادی طور • و جبین مبین صبح طلوع آفتاب طلعت مصداق مصدوقه نور علی نور است • آتش با قوت حرارت آبروی سیمای چهره شرم • و گلبرگ تازه شکفته روشن خون گرم جوش حیا و آزرم • بغره جبین همایون • بر ماه تابنده بها بی افزودن • و پیشانی و کردن مهتاب یک سر و گردن بالاتر از آفتاب • طاق دو ابروی مردانه اش در آتش آتشین گل بهار طلعت محراب قبله جمشید و کاوس • و ماه مشعل جهان رخ رخش مجلس افروز بزم عرصه نه فانوس •

اگرچه در بعضی از جمایل شمایل مثل نور غره ناصیه
و طراوت و صفای جبهه و چهره و شدت سیاهی
موی محاسن و مژگان و ابرو و نهایت نغز خانم فامی
بیاض کردن درو و کیفیت بخشی گردش چشم
ساغر کردن و دلنشینی ناوکهای دراز
مژگان در میان خلق عالم بخصوص آن صفت شاید که
نظیر و شبیهش توان یافت اما از ایتلاف اعضا
و تناسب اجزا از مبدأ اصنع صنعت نگار ام
نحن الخالقون و کلک ابداع نقاش بیچون
بر مجموع من حیث المجموعی آن هیأتی فایض
گشته و آن اجزا صورت کلی تعلق گرفته که هیچ

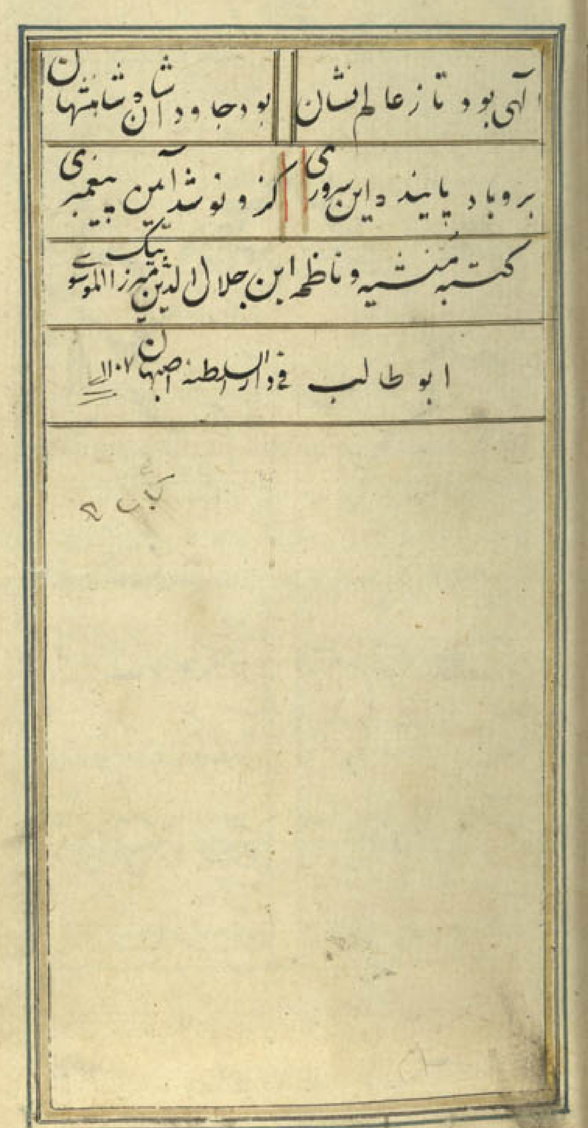
چشمی

چشمی شبیهش ندیده و هیچ گوشی نظیرش نشنیده
بی تکلف هر کس که بر صفحه جمالش که صحیفه آیات
صنع الهیست نظر میکشاید بی اختیار فتبارک
الله احسن الخالقین بر زبانش می آید نظم

جمالش ز بس قدرت کردگار / که رفته است در صنعت او بکار
فروزد ز نور هدایت چراغ / دهد سوی صنع الهی سراغ
که از کلک ابداع آن صنعت است / که گر جان نماید بدین صورت است
جبین منیر و رخ مهرتاب / یکی صبح روشن یکی آفتاب
قد از باغ رعنایی آزاده سرو / بر آن چهره لاله گوشش تذرو
برخسارش ابروی محراب خم / دراتشکده بسته محراب جم
نگاهش بن عدل نوشیروان / زند هر نظر راه صد کاروان

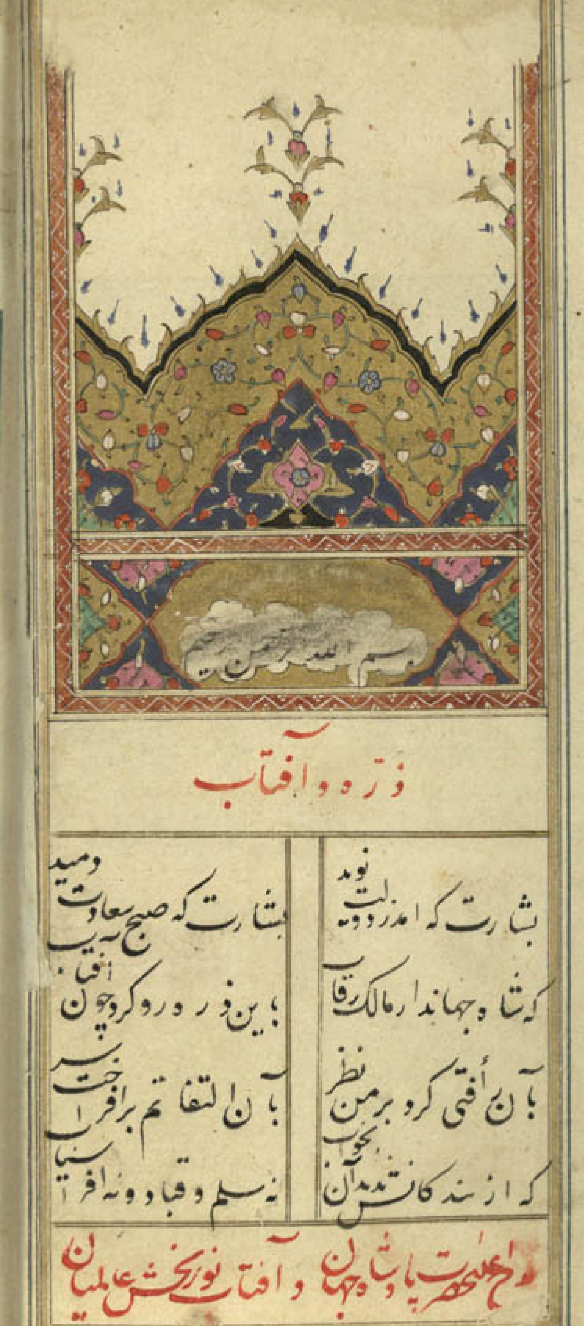
کشد دل می از چشم مستانه‌اش | بطاق دو ابروی مردانه‌اش
قدح نوش این می نبیند خمار | گزین باده مستیست دنباله‌دار
دل هر کسی بسته مهر اوست | ز هر کس نظر واله چهر اوست
بهر سو ز رخسار آیینه‌دار | ز حیران نگاهان هزاران هزار
ز مهرش گر از ذره گر آفتاب | ز هر دل بگردن هزاران طناب
بهر سینه دلها هوادار او | ز هر سو نظرها طلبکار او
ز سرها بهر ذره سودای اوست | ز دلها بهر قطره دریای اوست
ز هر کس سوی او بر اوج جمال | ز مژگان زند دیده هر لحظه بال
زند مهر بر اوج افلاک پر | که دارد بسر کوی او در نظر
بهین حسن ربوبیت مثال | بهین نور و اشراق مهر جمال
نظیرش کسی در زمانه ندید | بران آفرین کاینچنین آفرید

الهی


الهی بود تا ز عالم نشان | بود جاودان شاه شاهنشهان
برو باد پاینده این سروری | که زو نو شد آیین پیغمبری

کتبه منشیه و ناظمه ابن جلال الدین بیک میرزا الموسوی
ابو طالب فی دار السلطنه اصفهان ۱۱۰۷





ذره و آفتاب

بشارت که آمد ز دولت نوید / بشارت که صبح سعادت دمید

که شاه جهاندار مالک رقاب / باین ذره رو کرد چون آفتاب

بآن رأفتی کرد بر من نظر / بآن التفاتم برافراخت سر

که از سند کاشتند آن بحجاب / نه سلم و قباد و نه افراسیاب

در مدح حضرت پادشاه جهان و آفتاب نوربخش عالمیان

حق شاه آیت رحمت کردگار / ز عدل تو آیین جهان زا بهار

ز گلزار اخلاقش صبا مشکبوی / ز سیمای شرمش حیا سرخ روی

ز فر ولایت جبین نوربار / رخی مطلع آفتاب بهار

بطینت از این چار گوهر برون / برفعت از آن هفت منظر فزون

در بار قصر شرع این هفت طاق / ز مشرق بمغرب کشیده رواق

بتیغ و سنان آتش افروز / بجولان رزم آتش آب سوز

اگر عمق حکمت ز دریا فزون / وگر عرض حشمت ز عالم برون

بمنشور شاهیش در عز و شان / بمهر نبوت ز جد تا نشان

توانایی بازو صفدری / نسب نامه نسبت حیدری

مراوج شاهیست نو جوان / پناه جهان خسرو خسروان

ثمین گوهر معدن مصطفی / بهین نقد گنجینه مرتضی

جهاندار نور و فر و زیب و زین / خدیو زمان شاه سلطان حسین

که بیند بخشم ار بلیس و نهار / ز هم بگسلد مهر و مه پود و تار

دگر خلق ورزد شمیم بهشت / بهمن کند گیتی اردیبهشت

نشیند چو بر تخت شاهنشهی / چو خورشید بر سر کلاه مهی

بنوری که بر تخت فیروزه ماه / بفری که گردون بنه بارگاه

جهان بندد آیین رخسار او / نظرها شود محو دیدار او

لبش چون ز حکمت کند حرف سر / ز دریای یونان برارد گهر

بتحقیق بخشد ز نوری سراغ / که جویند اشراقیان زان چراغ

نمایند تا روشنی کتاب فرنگ / شتابند شایان در ارژنگ

درش از غلامان هندو / کند کار کاوس پهر دو

بطبل و علم صد هزارش غلام / منوچهر و جمشید و کاوس نام

از آن پر که بر سر زند همچو مهر / که طومار ازو یافت تاج سپهر

ز خاور چو خورشید تا باختر / جهان را در آرد همه زیر پر

زند گر کشیدن بجنگ درنگ / بهر ترکشی خود شود میش خدنگ

بروز و شب گردش روزگار / دو ابروست در ترکش کارزار

چو مژگان بقتقاج ناوک فکن / چو ابرو چپ و راست شمشیر زن

که دو زخش چو گردون سپهر / قبق زن چو خط شعاعی مهر

چو ابروی پرکار هر پیکران / چپ و راست دست آشنای کمان

بنیزه رباید کلاه از حباب / بناوک زنی موج دوزد بر آب

زند لطف بر هدف بیدرنگ / چو چشم بتان چار ترکش خدنگ

در این تخته رو رو بل سپهر / تواند شتابند ناریج مهر

نمودن نشان و زدن بیدرنگ / چو خط شعاعی هزار از خدنگ

بهر تن زینش برد خلعت نگار | جهان تاج بخت آرا و نوبهار
فشانده فروتر از آن سیم و زر | که در روز خورشید و در شب قمر
ز فیضش شده سبز همچون بهار | درین بوستان غنچه او گل خار

نثر آنکه تاج شاهی از شعشعه خاور جهان افروز
سایه بر آفتاب تابان • و تخت پادشاهی هفت کشور
از رفعت قدرش سر بکوه هفت اورنگ سپهر گردان رست •
آتشین گل رخسارش بر گلبن قامت طوبی استقامت
نمونه نار شجر و طور • و لمعات جبین و جبهه
با لمعان طلعت آفتاب اشراقش نفیر نور علی نور
خیاط کارخانه قضا قبای دارایی هفت
کشور را بر قامت او دوخته • و شمع افروز
قدر مشعل دولت جاه و دان را در پیشگاه پایه

تخت او بر افروخته • پرتو نیر معدلت و انصافش
چون آفتاب بر سر دور و نزدیک یک نسبت
تابان • و باران مرحمت رفع جور و اعتسافش
چون سحاب بارنده بر کشت آمال موافق و مخالف
بی تفاوت باران • خطبه هر دیار نام
بلندش طرف فطرتی بسته • و سکه معامله
روزگار را از اسم همایونش عجب نقشی نشسته •
طومار خطوط شعاعی بر تاج زرین آفتاب در جهان
از تاج و طومارش نشانی • و تخت هفت اورنگ
گردون بر چهار ارکان عناصر از عظمت سریر
شاهنشاهیش ترجمانی • با وجود منظر توجه بدین

در ملوک جهان و سرکوفته داشتن گردنکشان ایران
و توران و آن شدت صلابت لازم شاهنشاهی فرزند
پیغمبر و صولت و مهابت جهانبانی داشت خلف الصدق

نظم

حیدر صفدر

که گر نهیب زند بر سپهر کبود
ز هم بگسلد روز و شب تار و پود

شود کوه دشت و کوه پخته زمین
اگر بشنود نام سلطان حسین

با سادات و علما و ضعفا و فقرا بحسن خلقی سلوک مینماید
و در رفق و لینت مکالمه میفرماید که اغنیا بر فقرا
و اقویای جهان بر ضعفای اهل کمال رشک دارند
و رسایی تدبیر و کاردانی او در جمع امور
در آن مرتبه که ارسطو از مبتدیان رکابش تواند
بود و افلاطون از خجلت اشراق آفتاب آرای
صائبه ثاقبه اش جز در ظلمت خم اختفا نتواند نمود

نظم

خدیو قوی دست و بازوست این
خداوند فرهنگ و نیروست این

هم او رای زن هم جهاندار اوست
فلاطون هم او هم سکندر اوست

ازو عقل کل دانش آموخته
چراغ خود از وی برافروخته

نیازش نباشد بتدبیر کس
که رای خودش در همه کار بس

که دارد فروغ از چراغ دگر
بود دانشش منذ از باغ دگر

که علم لدنی ز پیغمبرش
رسیده بدست از حیدر صفدرش

بلی شاه سلطان حسین است این
بلی داور خافقین است این

که با این چنین روز و روزگار
نیارد چنین گوهر شاهوار

بگردش بسی چرخ گردان شتافت
که تا این چنین در مقصود یافت

که گر مهر اگر ماه معشوق اوست ... به هر جا که لیلیست مجنون اوست
دهد نفحه از خلق او مشک ناب ... کند جام بر روی او آفتاب
دل هر کسی بسته مهر اوست ... نظرها همه واله چهر اوست
چه فر و کمال است یارب خدا ... چه نور جمال است یارب خدا
ز بخشایش دل افسر شوم ... شوم گرد تا خاک پایش شوم
که نور دیده و نور روشن جانم اوست ... منم ذره خورشید تابان او
بخاطر هر اندیشه‌ام فکر اوست ... سخن بر زبانم همه ذکر اوست
نبینم چو آن روی پر آب و تاب ... اگر ماه بینم اگر آفتاب

و از جهت است که تا چیزی را بمیزان عقل کامل خود نسنجد آنرا مقدار ارزش وزن نگذارد و سخن اهل غرض را هرچند که از امرا و مقربان باشند

در باره هیچ آفریده باور ندارد. حدت حدس و تندی شعورش در مرتبه ایست که از سیمای ظاهر حال هر کس صفات باطن حمیده وشرارت و از خطوط پیشانی هر کس دفتر سرنوشت او را تواند خواند. و کار آگاهی و اطلاعش بر امور انام و کیفیت اوضاع خواص و عوام در این پایه که چیزی از وی مخفی نتواند ماند. و این معنی بسیار بکار خلق الله می آید و گره از کارهای فرو بسته مردم میگشاید. چنانکه بکار این کمترین بندگان درگاه که پامال حوادث فراموشی و نسیان جهان شده بود آمد. والحمد لله علی ذلک. بعضی از امرا و ارکان دولت بل اکثر ایشان که مراتب

توجهات والد اعلیحضرت ظل اللهی یعنی
صدف گرانبهای این یکتا گوهر درخشان
و صبح پرنور و ضیای این آفتاب عالمتاب
نوربخش جهان و جهانیان نسبت باین بنده
ضعیف میداشتند و مکنون خاطر انور را در مادهٔ
او منافی مقصود خویش گمان میکردند بعضی بنابر غایت
مصلحت حال خود و بعضی بنابر مصلحت حال دوستان
خود و در زمان طلوع آفتاب دولت این
اعظم شاهنشاهان و نتیجهٔ پرشعشعهٔ نوربخش
زمین و زمان در آفتابی نکردن این
ذرهٔ ضعیف و مهجور داشتن او از فضای
پرتو التفات آن آفتاب تابان پیش دیوار

حرمان ساختن این غبار نحیف از پیشگاه نظر آن
قبلهٔ جهانیان اتفاق نموده او را مجهول و منسی
داشتند چنانکه چون در لیلة القدر شب جلوس
اعلیحضرت همایون که صبح فرخنده و مبارک میمون
عالم و عالمیان بود که بهزار سعی و تلاش رخصت
حضور در آن مجلس حاصل نمود دیگر این بنده را
تا مدتی نماند در هیچ مرتبه از مراتب استدعای
حضور رخص نمودند و همیشه میان این ذره
و آفتاب چون ظلمت شب حائل بودند
و بعد از تفویض شدن بعضی از مناصب بمضبوطان
و فی الجمله اطمینان یافتن خاطر ایشان از دغدغه

در روز عید نوروز هم بعد از سعی و تلاش
تمام رخصت پابوس دادند اما او را منکور داشتند
و از حال او و آبا و اجدادش آنچه در مقام شناسانیدن
بنده مولا و غلام آقا عرض آن در کار بود تغافل
نموده آن را مستور و متروک گذاشتند چون بمقتضای
شیوه جبلی استطلاع از خفایای امور و کمال
دل آگاهی بل بمجرد الهام جناب مقدس الهی بر لوح
آفتاب اطلاع ضمیر منیر اشرف اعلی بر ساحت احوال
این ذره پست پایه تابید و عقده کار در گره
افتاده این قطره تنک مایه بکشش وصول
بدریا رسید از راه ترحم برین بنده مسکین

در سلک

ابا و اجدادی

در سلک علما و عباد یا منظور داشتن خدمات و جا
سیما فتح ولایت استرآباد یا از راه مقتضای
طبع غیور شاهنشاهی علی رغم اعادی و حساد
ناگاه بی سبب ظاهر نسبت باین بنده آن
التفات مبذول داشتند و بجوی او را خواندند
که جمعی از فرزین روشان فیل زور شطرنج تزویر
که براندن اسب جفا بر سر این پیاده بساط
چاره و تدبیر رخ آورده بودند از جان
منصوبه که حضرت بازنده حقیقی بتوسط شاه نمود
مات ماندند چه روز پنجشنبه یازدهم
شهر ذی قعده الحرام سنه تنگوزئیل ۱۱۰۶

اعلیحضرت سپهرسریر خورشید افسر ● هفت کشور سواری
سکندر اقبال سلیمان حشمت ● در اثنای سواری
که ثوابت و سیارات آسمان از غاشیه بردوشان
و جنیبت کشان ● و خلق مشرق و مغرب زمین در رکاب
و عنان بودند

نظم

ز رخش قوی پیکر را هوا

شده چرخ چار ارکان سوار — هم از مرکز و دور دست و عنان
بیک قطب گردان سپهر روان — نشسته از رخ و جبهه دو پیکرش
سپهری ز نور و مطلعش — شهنشاه و چرخ با شور و نشین
پناه جهان و سلطان حسین — نشسته بزین خانه زر آسمان که مه
نشیند بقصر چهارم سپهر — مصور بهر خانه یک مهر زرین
ز حسن و فر نقش تصویر چین — قضا آیة الکرسی آورده باد

دمیده قدر و میدم آن — زمین ابر چابک میل
بوسنگها موج دریای نیل — ز بس نیزه داران سپهر روان
چو خورشید گردان بنوک سنان — ز زرین قبایان تاج زر
ز خورشید چشمان درخشنده تر — ز خط شعاعی صف از هر کنار
بآفاق پیوسته چون آفتاب — نام این کمترین بندگان را

بلقب بر زبان مبارک آورده فرمودند که فلان بنده
ما کجاست ● یعنی بنده حقیر عقیدت و اخلاص غالب
رسید موسی قدر که ابوطالب ● ملازمان رکاب
همایون اعلا ● و ملازمان انجمن موکب والا ● جمعی از
نزدیکان ● و ایشان هم نزدیکتر از دیگران صدا و ندا
رسانیده بود ازین بنده این بنده را نام برده

طلب فرمودند و اسمی را که جمعی بی رسم و مسکوت عنه
میخواستند بیک توجه شاهنشاهی چنان شد که در یک لحظه
جمعی کثیر از خلق جهان بل اشراف و اعیان بلکه همان
حاکاران هم آنها و از بلند آن تکلم نمودند
چون از رسیدن این خبر سعادت آیین دره رفته
از جا و رسانیدن او خویش را بجولانگاه اشراقات
آن آفتاب جهان آرا زمانی عریض گذشته و وقت
بسبب طول امتداد از مقام اقتضای آن تجاوز نموده
بود در عرض آن کسی جرأت ننمود و این بنده
بعد از آن هر عصر و غدات بل اکثر احیان و اوقات
مقیم آستان درگاه فلک پیشگاه و بتر کان خاک روب

آن سده سنیه جهان و جهانیان پناه میبود و در
سوارها هم از گوشه ها و کناره های صفوف
سواران چون غبار سر برآورده خود را عرض
مینمود اما از آنجهت که صد هزار بهتر از او و مثل او
هم در گوشه ها و کناره ها و خیابانهای اطراف
و میان قاف تا قاف صف در صف سواره و پیاده
ایستاده بوده منظور نظر انور اعلی نمیشد یا آنکه آن رشید
و بنا بر اختلاف مقتضیات احوال عظمت و شوکت
و جبروت پادشاهی یا بنا بر اقتضای اسرار نامتناهی
که چون حکمتهای جناب مقدس الهی هر کسی از آن
نتواند فهمید التفات نمیفرمود نظم

آن

بلی طور فرماندهی دیگر است | که اسرار تا بنشینی دیگر است
به آنکه خواهند چیزی خیال | که باید که باشد همان لحظه آن
ولی بگذرد هفته و ماه و سال | که از انبیا رند هم در خیال
نمایند بر خلق هم مستمار | بکین مهر و با مهر کین آشکار
به هر کار تا صد غرض مضمر است | به هر حرف این تا مقصد قرا است

تا آنکه روز پنجشنبه دیگر که خبر سواری آن شهسوار مضمار شاهنشاهی و خورشید آسمان سوار مرتبه رفعت ظل اللهی چون خبر طلوع نیر اعظم شور در ذرات عالم افکنده

نظم

خلایق ز هر منزلی حیل حیل | به دریا نهادند رو همچو سیل
بعزم سر ره گرفتن شتاب | نمودند اگر روز و گر آفتاب

انس

ز بس جنبش افتاد در کاینات | نمی یافت نقش قدم هم ثبات
فلک گوی سرعت ربود از قمر | زمین هم برآورد از گرد پر
مکان از سکون در تحرک فتاد | زمان داد از آن استیال داد

عرصه چارباغ که طولش مابه الربط جنوب و شمال و عرضش خط اصل میان دو نقطه مشرق و مغرب اعتدال است از سوار و پیاده مالامال شده هر یک از حکام و سلاطین و قیاصره و خواقین و سادات و اشراف و علما و صلحا و منجمه و رعایا و کافه برایا در دو خیابان دو طرف جدول میان دو خیابان عریض از دو طرف آن متصل باغات جنان نشان

و عرصه‌های خارج از آن از گوشه‌ها و کناره‌ها و پستیها و بلندیها چون مژگان صف بالای صف ایستاده و چشم بر راه گشاده نظم

جهانی جهان خلق در انتظار / ستاده همه چشم بر رهگذار

که تا کی شود از هلال رکاب / ثریای زین مطلع آفتاب

برآید از آن رخش گردون شکوه / یکی نیر خورشید بالای کوه

سوار شدن اعلیحضرت آفتاب جهان پناه شاهجهان

چو نزدیک شد آنکه آید فرود / سوار خور از رخش چرخ کبود

شه از شهان جهان بی‌همال / بسلطان حسینی جلال و جمال

بنوری که از تجلی بطور / باشراق وجهی که بر روی حور

نکرده اند یا بارگاه آشنا / بگلگون برآمد چو باد صبا

نشست از بر بارهٔ راهوار / چو افلاک گردش تن روزگار

زسلطان حسینی فروغ جبین / مه از خرمن عارضش خوشه‌چین

ز زینتهای چهره بر آب و تاب / همش ماه دید و همش آفتاب

روان شد روان گشتن آسمان / که تا بد ز مشرق و مغرب عنان

جهان از ظلمت رهایی دهد / سیاهی بر روشنایی دهد

چو گردون گردان ز هر کشوری / روان در رکابش بلند اختری

فضاها ازو پر شمیم بهار / سمن در گریبان هوا از غبار

بیکدست دستور با هوش و رای / بدستی امیران کشورگشای

ولیکن مقابل عنان رکاب / چو سایه همه در قفا زآفتاب

شتابنده در پیش لشکر هزار / ز حجاب او فزون از شمار

همه گرم سر تر تهر از شرار / همه بر کمر تیغ چون کوهسار



همه تاج وطومار بر سر زده ‌‌ | بپرواز اوج فلک پر زده
بدستار زرتار وطومار وتاج | گرفته ز گردون بخورشید باج
همه چوب در دست چون کهکشان | چپ وراست شاهان بهر نوع شان
بقبض بهی هی کجای تو بیست | بجا قان بفرما دگا بجا بایست
گهی چوب بر پای هندی درار | گرا بیست فغفور چینی نواز
سلاطین شاهان چو خورشید فر | امیران وحکام هر بوم وبر
نشستند صف صف همه در قفا | فرازنده زین هفت کشور لوا
چپ وراست از خیل گردون شکوه | صفی تا بدریا صفی تا بکوه
زمین وقفا متصل صف بصف | ازل یک طرف زان ابد یک طرف
باین وضع وآیین نیک بهار | که چون ره کند نو کند روزگار
رسیدی چو نزدیک سر انجمن | ز هر کس روان تازه گردی بتن

بنظاره هر سو که میکرد روی | دران مهروزان چو خورشید جوی
باظهار اجلالش از هر کنار | فرود آمدی سر هزاران هزار
شدی بهر تعظیم قدها دوتا | چو در بوستان خار از صبا
شه عرش قدر سپهر احتشام | جهاندار خاقان وقیصر غلام
بچهره فروغ امید همه | بنور جبین صبح عید همه
بهر جمع گشتی نگاه آشنا | وزیدی بهر گل چو باد صبا
شدی به هر سری چون سپهر | بهر ذره تافتی همچو مهر
ز هر کس ازو فخر سودی بماه | که افتاد از شاه بروی نگاه

متحیر گشتن ذره از عظمت وجلال آن آفتاب عالم
ومشغول گشتن بتسبیح وتهلیل آفریننده آن نیر اعظم

ازان حشمت وشوکت ودستگاه | که نه مهر دارد بخرگاه آن راه

منظ

من استاده افتاده و بی اختیار | ز بیرون در ده در فکر پروردگار
بعون تفکر دل از پیچ و تاب | گسسته بدریا ز لنگر طناب
بجا خسته زان شوکت و فر و شان | دمادم بتسبیح رطب اللسان
که پاکان خداوند شاه اوین | خداوند بر چرخها آفرین
کر چون خواهد از لطف یک بنده را | ز درگاه خود یک پرستنده را
رساند باوج چنین از علا | که هفت آسمان بنگرندش زیر پا
کنندش شهان جهان بندگی | همه سرفرازان شه افکندگی
ازو باز گویند گویندگان | وزو کام جویند جویندگان
همه ذره ها مهر جویای او | همه قطره ها رو بدریای او
تعالی چه عزت این چه علاست | تبارک چه ملک این چه کبریاست

رسیدن آفتاب تابان بسر وقت ذره چراغ

درین عا

درین فکر دل دیده بر راه باز | ولی در حقیقت نی در مجاز
که شد قرب موکب جهان زان جناب | که تا سمت راسم رسید آفتاب

نظر کردم چو گردان سپهر | که بر خاک افتاده بینم مهر
من از در رکوع نماز نیاز | بتعظیم استاده گردن فراز
بدان دو تا گشتم از پشت زین | که گفتی لبم بوسه زد بر زمین
پر از رعشه تن دل پر از اضطراب | چو ذره بتابش که آفتاب
چو بر داشتم سر ز دامان زین | وزان سر بلندم بچرخ برین
ز رخ را فکند انجم نقاب | که رو سوی این ذره کرد آفتاب
پر از خنده رخ همچو صبح بهار | شد از درج یاقوت گوهر نثار
ز لعل لبش از خطاب بیا | سرم جست صد گام سبقت ز پا
فکندم ز زین خویش را بر زمین | ستردم غبار رهش از جبین

از ز

ز خاک رهش چهره کردم کبود | دو لب بسته بنشستم زبان پر درود

آفرین خوانی ذره بر آفتاب

که ای نیر نور بخش جهان | که ای برترین تاج شاهنشهان
جهان پادشاه ثریا جناب | سپهر برین تخت تاج آفتاب
بنور تو در آسمان ماه هست | بفر تو زیر فلک تخت هست
توئی بر زمین سایه کردگار | توئی از نبی و ولی پایدار
همه ملک گیتی بکام تو باد | می صاف دولت بجام تو باد
نباشد بهر سکه جز نام تو | بگردد فلک جز بکام تو
ز نور جبین ای درخشنده هور | چو خفاش چشم عدوان باد کور
فدایت هزاران سر و جان و تن | بگرد سرت صد هزاران چو من

خطاب آفتاب عالمتاب با ذره

چو دید آنکه خود در افکندم بخاک | چو دیدم بلندی گزیدم مغاک
زبانها صمیم است آشنا | اگر دوستانش اگر در دعا
سرم از رافت بجائی رسید | که زوج در نیمه راه ماند
چو خورشید این ذره را پیش خواند | ز لطف آنچنانش بخورشید نزدیک
که در برج زین آن بلند آفتاب | رسیده سرم تا هلال رکاب
شدم زین غلامی عجب خود فروش | که دیدم جهان حلقه زر بگوش
همه داد از کهکشان عنان | حمایل بگردن بیچ و ز جان
وزین جا بر اوج دگر ساختم | سر از چرخ و چرخ افراختم
پس آنگه بر چشمه سلسبیل | چنین گشت لب تشنه ابن السبیل
که هر چیز کان خواهی از ما بگو | ز ما آرزوئی که داری بجو
که ریزش ز همت نباشد دریغ | نشاید که باران نبارد ز میغ

بیان حیرت و اضطراب و درد از شیفتگی جمال آفتاب عالمتاب و عرض جواب

من رفته از دست دیدار او | چو آیینه حیران رخسار او
زکیفیت دیدن شاه مست | ازین خانه زان خسروانی نشست
ز تابیدن فر شاهی ازو | ز رخشنده نور الهی درو
بجا مانده حیران و رفته ز کار | نه در جان شکیب و نه در دل قرار
نه در دیده نوری بجز چهر او | نه در دل خیالی بجز مهر او
چو ذره دل به صد رشک و اضطراب | کشاده زبان کای بلند آفتاب
تو شاه منی قبله گاه منی | درخشنده خورشید و ماه منی
اسیر تو بودن دلم را هواست | فدای تو گشتن مرا مدعاست
درین حال بود و جوان آرزو | نه از هیچ راهی نه از هیچ رو
که با اوج نظاره نور پاک | که گوید ز آلودگیهای خاک
ندارم درین قبله گاه نظر | نه پروای جان و نه پروای سر
بجز مهرت ای شاه یزدان پرست | اگر آرزوی دگر هست هست
زبان را تمنای قربان شدن | نگه را بروی تو حیران شدن
سر و شوق نقش قدم سودنی | لب و حسرت پای بوسیدنی

خطاب ثانی آفتاب بخشش عالم و اعظم از نیر اعظم

چو زینسان ثنا و از خسرو درود | بگوش آمدش خسروانی درود
چو اخبار قرآن لطف تمام | دگر باره از سر گرفت آن کلام
تبسم سخن گشت شکر شکن | چو خورشید پاشید نور از دهن
که ای خوبدل آنچه داری بگو | که کس در جهان نیست بی آرزو

که از لطف ما یابی آزان نوید | شب انتظارت تو و صبح عید

جواب ذره با آفتاب

گشادم زبان را ز بیم اضطراب | چو ذره از آن آتش آفتاب

که ای شاه جانم فدای تو باد | سرم سوده خاک پای تو باد

به رویت چو آیینه حیران شوم | بعید وصال تو قربان شوم

تو آنکه او نیست محتاج کیست | که مستغنی از شاه در دهر هست

تو احتیاجم فروشت ازل | که سر را بعقل و بدل را بجان

ولیکن همین بس که شاه من است | چو خورشید در این انجمن

برین ذره تابید از آن مهر | که بر خاکیان رنگ دارد سپهر

مرا پس همین بس که امروز گشت | درین عالم مجمع بخندین گواه

بهین لطف و رافت رسانیده ام | ز دل بنده و کوهم بجان بنده گرد

نسبت ازلی عزت روزگار همین اعتبارم همین اعتبار
چون اعلیحضرت صاحب فطنت تام و دریافت
کامل • و خورشید مرتبت صافی ضمیر روشن دل
در وجه این بنده و سیمای اخلاص و عقیدت
نفس الامری • و خلوص بندگی و ولای واقعی حقیقی •
مشاهده فرموده او را پروانه پرسوخته شمع جمال
خویش دید • و بردل از جا رفته و سراسیمگی
این ذره در فضای آفتاب طلعت صبح صباحت
شور در ذرات عالم افکنش مطلع گردید •
و زبان مقال را از بیان بازداشت آتش اخلاص و محبت
لال • و لسان حال را بیان فحوای جوشش بمقال در کشید مترنم

فلک دستگاها زمین داورا	بر اوج شهی اعظمین اخترا
چه ذاتی چه جوهر چه فرخ سرشت	چه نور خدایی چه باغ بهشت
پری آدمی یا نگاری گری	گلی گلشنی نوبهاری چه‌ای
بطینت از آب و گل برتری	دگرگونه نقشی عجب پیکری
اگرچه ز عدلت جهان روشن است	بعهدت زمین وادی ایمن است
ولی چشم فتانت از سرکن	ز دلها زند راه صد کاروان
ز ابرو و برج عنبرنات چیست	در آتشکده طرح محراب جیب
برد چشم فتانت از دل شکیب	بنظاره گرم زاهد فریب
شهنشاه یزدان پرست منی	بتاراج دل ترک مست منی
زمانه ندیده است شاهی چنین	بر آن آفرین کافریدا چنین
تو شاه ثریا جناب منی	تو ماه من و آفتاب منی

لب لعلت از خنده جان بخشدم	ز یاقوت قوت روان بخشدم
تکلم زند از دم جبرئیل	برین تشنه لب رشحه سلسبیل

با آن رافت و رحمت و نظر شفقت که حضرت سلیمان در مور نظر کرده بود درین بنده ضعیف دید و شگفته تر و تازه و روتر از نو گل شگفته بر روی صبا و در روی این نسیم ضعیف دست بپای نواد خلوص بندگی و یکرنگی خود خندید و تقریبا بقدر هزار قدم مسافت بل متجاوز ازین ذره پامال زمین پستی را بشرف قرب رکاب زین خانه بیت الشرف آفتاب چون هلال آسمان حلقه در گوش و سبزه یک عنان حمایل روزگارشان

چون سپهر گردان با کهکشان هم آغوش گشته و
هر ساعت بنوعی دیگر توجه میفرمود و هر لحظه
باب دیگر از ابواب سعادت بفتح خطاب و تکلم بر چهره
بختم میگشود و شکفتگی نوگل خاطرش از صبح
بهارستان میداد و یاقوت تسهیل لبش
برقع از لؤلؤ ثریا میگشاد نظم

بقای نوای آن شاه چاکر نواز — ز رفعت و حرمت کرد باز
که دل را ز رقص روانی گرفت — تن از وجد دل سرفشانی گرفت
بحسن سخن آنچنان ره نمود — که تا دل نظر کرد بر جا نبود
سخنها که با همچو من بنده آن — بد از کمال توجه نشان
کلامی همه در فصاحت تمام — بلیغانه در اقتضای مقام

چو دستوران معانی بیان — بهر لفظ مطبوع اطراف آن
نبودی گر این رسم و آیین و راه — که با بنده باید که گفتار شاه
نیاید دگر جا روان از دهن — چه در خانه خود چه در انجمن
بخدمت کند بنده هم هر چه عرض — شمار و نهان گردن از خلق فرض
ز هر ذره پرورد لطف خاص — که او داد این بنده را اختصاص
بی فخر خود قصه کردمی — ز گردون سر بر آوردمی

و بعد از دور گردیدن این بنده از رکاب و عنان
و تخصیص یمن آمدن از اوج آن بلند آسمان
برغم بعض امرای جفاکار بمراحل شتی از منزل
مروت و انصاف دور یا آنکه از گردش لازم آفتاب
بذره و نظر رافت سلیمان بمور که نظم

کام تو هم دارد از مهرتاب | این ذره سرگرمی ای آفتاب

یا بنابر سری دیگر از اسرار پادشاهی که چون حکمتهای جناب
مقدس هم کس ادراک آن نتواند نمود، بعضی از ارکان دولت
فرموده بود که فلانی را پسندیدیم و او را دوست داشتیم
و بعد از ان هم در چند مجلس، مثال چنین عبارات شفقت آیات آمد
این ذره بی وجود را در نظرها اعتبار فرموده سرمباهات
او را بذروه سپهر برین رسانیدند، سبحان الله من بنده
ضعیف ناتوان از عهده شکر این نعمت عظمی پروردکار
عالمیان چگونه برآیم، و در برابر این شفقت گری
ها این از چنان پلوت شاهنشاهان و مالک رقاب جهانیان
بچه دعا و ثنا و کدام قربان شدنها و فدا گشتنها زبان
کشایم حقا که آتش مهر و محبت بندگی خاص، و شعله

سرکرم

سرکرمی لازم عبودیت با خلاصی که از جمیل کمال
و کمال جلال و حسن جمال آن شهریار خطه عالم و فرمانروای
کشور جانها، و مالک رقاب هفت اقلیم جهان و قلمرو جهانهای زمین
در سینه چون عشق جمال مقدس آلهی برافروخته بود از
نسیم دلکشای این شفقتها و مرحمتها چنان شعله کشته
که آب صبر و شکیبائی در اطفای آن توانم کوشید
و دست زور استیلای سلطان محبت چنان
دست تسلط قهرمانی چنان پیراهن طاقتم دریده
که لباس خودداری توانم پوشید، نظم

اگر چه زشادی نگنجم بپوست	کدام که دارد مرا شاد و دوست
بی سجده شکر بوسم زمین	بگردون رسانم سرفراز بن

ولی کار دل گشت دشوارتر
کزین حرف دل شد گرفتارتر

که زینسان گذشت از بلند آفتاب
چو ذره بجانم فکند اضطراب

وزین گرمی شمع گیتی فروز
ز دل شعله خواست پروانه سوز

بجانم چنان آتشی برفروخت
که از شعله اش آب در دیده سوخت

چنان گشت سیل سرشکم مدام
کز آن شستم اوراق دانش تمام

ز گرمی دلم آتشی برفروخت
کزان خرمن علم یکباره سوخت

ز بس دل طپید هر زمان در برم
چو سیماب پر رعشه شد پیکرم

ز بس تاب این آتش سینه سوز
نه شب خواب دارم نه آرام روز

بشدت روم گر زمانی بخواب
دمادم بخواب آیدم آفتاب

ببیداریم غافل اندیشه نیست
دلم را هوا ز باد وش اندیشه نیست

سخن گر کنم بر لبم ذکر اوست
خموش ار شوم در دلم فکر اوست

مرا هست از آن آفتاب بلند
چو ذره بگردن هزاران کمند

گذارم قدم چون بآن کوی نیست
نگاه آشنا جز بآن روی نیست

نگاهم نسازد بجز نرگسش
که با شاه خواهم سرو کار و بس

که مقصود هر خاطری کوی اوست
رخ دل ز صاحبدلان سوی اوست

که او را بدست از صفات کمال
نبود و نباشد بگیتی همال

بآئین طلعت از کلک صنعت نگار
بگیتی ندیده کسی شهریار

ازین زبدهٔ آل خیر الانام
ازین جانشین دوده و دو مقام

ز نور رخش کمتر از ذره مهر
به پیش بزرگیش کوچک سپهر

ز بزمش که دارد ز لحنی نوا
به نه پرده پیچیده صوت و صدا

ز خورشید تا ذره مشتاق اوست
زمین و زمان پر ز عشاق اوست

بهر پرده وصف خوبیش ساز
بر آوازه داوری عراق و حجاز

ازین شهر حسینی نسب	غزلخوان عجم واین نوا در عرب

سراج الهدی انور النیرین	سماء العلی آن سلطان بحرین
غمام یفیض ولا یغرق	سراج یضیئ ولا یحرق
تری الغصن من قده بارا	تری البدر فی وجهه حایرا
بکفیه فاضت بحار الندی	اضاءت بجدیه شمس الضحی
قریب جناه بعید مداه	طویل یداه کثیر نداه

و بعد از چند روز دیگر هم جهت اعتبار
فرمودن این بی وجود در نظر خواص و عوام
و چیزی نام کردن این لاشی محض در انجمن عام
در اثنای سواری پرتو آفتاب عاطفت
شاهانه و اشعه مهر مرحمت وا[illegible] شامل این

ذره سرگرم هوای آفتاب خویش ساخته او را پیش طلب
فرمودند و این بنده خواست که خود را از اسب
افکنده بجان سرعت دوشتابی

نظم

که بی سبقتی از قدم بر قدم	گذارم بره دو پا چون قلم
بخدمت شتابم بر شاه خویش	نهم سر چو پرکار از پای پیش

بلکه چون خامه نقاش از موی مژگان قدم ساخته
خود را بخدمت آن شاه شاهنشهان روی زمین
و صورت پرکار کلک صنعت نمای حضرت
احسن الخالقین رسانم که از کمال شفقت و مرحمت
فرمودند که فرود میا همچنان سوار بیایند
در امتثال فرمان واجب الاذعان با آنکه از انوا

رخ آن شاه سوار مات بودم اسب راندم
و آن پادشاه پادشاهان و خسرو صاحب کلاهان
به شرف مخاطبات و مکالمات تبسم آمیز شور انگیز مبتنی
بر شفقت سرشار رسید این ذره از در رود سپهر برین
رسید و چند نوبت دیگر هم در سوار پهات مثل
آن شفقت فرموده بعد از آن این بنده را بیت پایه
به مرتبه ترقی فرمودند که دیگر از آن گفتن از خود
گفتن است و آن شیوه پسندیده نیست ابتدا
بدعا ختم سخن مینماید **نظم**

الهی فروزان کز خشنده مهر | نشیند بتخت چهارم سپهر
جهان شرق تا غرب هر صبحگاه | ز رفعت کشد زیر ترک کلاه

نگین گوهر معدن مصطفین | بهین نقد گنجینه مرتضین
شه از رخ وجهه ذو القرنین | خدیو شهان شاه سلطان حسین
نشیند بتخت شهی کامیاب | نماید ز هفتم سپهر آفتاب
برافرازد ایهیم رخشان گهر | فرازد بتل پادشاهی سر
ز پیشانی و عارض مهرتاب | تماشا کند صبح و هم آفتاب
ز هر هفت کشور کهان و مهان | ز هر شش جهت خلق ملک جهان
سراسر نماید رخ سوی او | نشتابند چون ذره تا کوی او
ببوسند در پیش تختش زمین | چه فغفور و قیصر چه خاقان چین

کتبه منشیه و ناظمه ابن جلال الدین میرزا بیک
الموسوی الفندرسکی ابوطالب سنه ۱۱۰۷





همچنانکه سابقا در جزو اول این نسخه که عبارت
از تحفة العالم است مذکور شد غرض مدحتگری
و ثناگستری و اغراقات شاعرانه و تکلفات
منشیانه نیست بلکه مدعا آنست که بعضی از
صفتهای پسندیده و خصلتهای حمیده این
اعلیحضرت که کم پادشاهی بعضی از آنها باین کیفیت

اتصاف داشته همچنانکه هست بی زیاده و کم مذکور شود
و ازانجمله هفت صفت در جزو اول مسطور شده و هشتم اوصاف این

نظم

شهنشاه جمجاه فرخنده پی ... برازنده تخت جمشید و کی
مبارک قدم شاه فرخ سرشت ... کفش ابر بهمن رخش اردیبهشت
شهنشاه سلطان حسین آنکه مهر ... بنامش زند سکه زر سپهر
بخطبه دهد هم زنامش نشان ... فلک بر سر منبر کهکشان
چو خورشید ز انجم بوقت سحر ... ز شاهان گیتی بر آورده سر

اطمینان خاطر و سکون و آرام و عدم شتاب
و اضطراب در سوانح امور مهام که چون آب آرمیده
گوهر شاهوار از هیچ نسیمی موج اضطراب نگیرد
و چون آتش یاقوت شعله بار از هیچ باد دامنی

بیقراری و هیچ و تاب نپذیرد و فی الحقیقه آن
آرام خاطر و اطمینان قلب و وقار و تمکین که بعد از
واقعهٔ هائلهٔ پادشاه رضوان‌مکان و قبل از جلوس
آن اعلیحضرت بر سریر شاهنشاهی از آن اعلیحضرت معلوم و مشاهد
شد امریست که هیچکس مثل آن ندیده و گوش هیچ آفریده
نظیر آن نشنیده و آوازهٔ آن در شش جهت و چهار حد
جهان پیچیده و خبر آن از مشرق و مغرب عالم رسیده
پادشاهان روی زمین همه از راه انصاف پشت دست
بر زمین گذاشته‌اند و فرمانروایان گیتی همه انحصار
این صفت را در وی مسلم داشته‌اند و آن اینست که
معمول ملک ایران بل قاطبهٔ روم و هند و ترکستان

آنست که چون پادشاه ایشان علم نهضت بصوب
اقلیم آخرت افرازد و آن را مخفی داشته بهیچ وجه ظاهر
نکنند تا آنکه در نهانی امرای ارباب رتق و فتق و قبض و بسط
امور مملکت و ارکان دولت اهل حل و عقد تدابیر مهام دین
و دولت بر یکی از اولاد یا اخوان یا اقارب او اتفاق کرده
او را بپادشاهی بردارند و این معنی را که پدر در حال حیات
فلان ولد خود را ولیعهد ساخته و معین است یا این معنی را
که این فرزند از باقی اولاد اکبر و باین امر سزاوارتر است
اصلا منظور ندارند بلکه هر یک را که خود خواهند و موافق
صرفهٔ خویش دانند او را اختیار کرده و بر تخت سلطنت
نشانیده نقاره زنند و در آن ساعت آن

قضیهٔ خفیه معلوم هرکس گردد و بعد از استقرار امر سلطنت
تهیهٔ حمل و نقل آن سفر گزیده نمودند و جمعی تعیین فرمودند
و ترتیب جسد او را بصوب موضعی که جهت مضجع او
معین شده روانه نمایند و این اعلیحضرت از کمال رشد
و تمیز و علو همت و وفور عقل و کاردانی و جوهر
تیغ جبلت این قواعد و قوانین را برهم زده نوعی
سلوک نمود که جهانیان همه انگشت حیرت بدندان
گزیدند و آواز تحسین و آفرین باوج سپهر برین
رسانیدند چون هر یک از اموری که آن اعلیحضرت
در آن اوقات مصدر و بانی آن شده در مرتبه البت
که هر کس از آن در تعجب است که این چه نفس عظیم قوی

و چه قوت تسلط بر امور است که چنین کارهای و امرهای جسیم
را بی آنکه مفسده بر آن مترتب شود از پیش تواند
برد بر سبیل اجمال بآن اشاره مینماید که بعد از سنوح
واقعهٔ رضوان مکان و اطلاع اعلیحضرت بر آن فرمود
که این قضیهٔ هایله را پنهان و بی وقع کنند و بلوازم
این داهیه و مهیا چنانکه باید و شاید قیام نمایند
آقایان مقرب یعنی معتبرترین خواجه سرایان سفید
و خواجه سرایان هم از قبیل نقش خود بنا بر نظر تدبیر
مملکت و هم از جانب امرا و ارکان دولت
بعرض رسانیدند که اول باید که استقرار تمام تخت
پادشاهی که تا شب دیر است بر خلق ظاهر شود

که این اهم است بعد از آن در هر باب امر استمالت
که خلاف این خارج از منهج مصلحت و سداد و محل
تطرق فتنه و فساد است و از این جهت است که اسلاف
چنین میکرده اند اعلیحضرت فرمودند که آنچه اسلاف میکرده اند
بنای آن بر آنست که در آن اوقات و آن اوضاع
چنان اقتضا میکرده اما امروز استحکام قواعد
سلطنت این سلسله کبری بجایی رسیده و تشیید
مبانی خلافت این دودمان عظمی بسر حدی
کشیده که اگر احدی یارای آن باشد که امثال چنین
سخنان واهی بر زبان گذراند و تعطیل و تضییع لوازم
واقعه چنان پادشاه عظیم الشأن را باین تخیلات فاسد

جایز



جایز داند از هیبت این سخن ناصحان بر خود لرزیده
و ارکان دولت اطاعت لازم دیده بموجب
فرمان از گریه و زاری و فغان و بیقراری مقیمان
سرادقات حریم حرم و امرا و مقربان دستره
و اعزه و کافه امم غلغل جوش و خروش سکان
در طاس نیلگون فلک مجید و زمین جنبش زلزله اصفهان
بهند و روم و فرنگ رسید بعضی از امرا و ارکان دولت
خام در عقل و اخلاص ناتمام نمکحرام را ظاهر شعار
حزن و اندوه مشغول و باطن شرارت مواطن
برین خیال فاسد مصروف و مجبول بود که در شب
بعضی دیگر از امرا را با خود متفق ساخته از

اعلیحضرت ظل اللهی و یکی از برادران کوچک او را که مدتهای مدید
در هر باب محتاج بصوابدید و مصلحت و تعلیم ایشان
باشد بر تخت نشانند که نزدیک بشامگاه دست بسر کرده
خواجه سرایان سیاه که مدار علیه رسانیدن فرمان
خسروی بیرون و مطالب واجب العرض امرا بجانب
اشرف دی اندرون بود بیرون آمده و امرا و ارکان
دولت هم را طلب فرموده باواز بلند بایشان
گفت که فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ
چنین یافته که از حال تا زمانی که بمبارکی و فرخندگی
جلوس اعلیحضرت پادشاهی بر تخت مملکت
ظل اللهی واقع شود باید که هیچ یک از امرا

وارکان

وارکان دولت بجایهای خود نروند و شب و روز
از در دولتخانه مفارقت نکنند و هر یک از امرا
را با هر دری از درهای محل تردد و عبور بدولتخانه و حفظ
و حراست و کشیک خصوص هر دری را با میری نام
برده گفت حکم جهان مطاع آنست که هر امیری
هر شب در پیش دری که بخصوص او فرموده شده
تا صبح بکشیک و حفظ و حراست مشغول باشند
و در شب هیچ یک از امرا با هم ملاقات ننمایند
و راه تردد و آمد شد هیچ احدی از پیش یک
از ایشان نزد دیگری نگشایند و در روزها بوضع
معهود و معمول در موضع مقرر معلوم اجتماع ننمایند

اما در سر و بگوشی سخن نکنند و جز بجهر و آشکارا با هم
مکالمه نمایند از این سخنان مبنی بر کمال قوت تدبیر پادشاهی
و ریاست و مبتنی بر نهایت صلابت و ضبط
و سیاست چنان مهیبی در دل امرا و ارکان
دولت نشست که هیچ یک از ایشان در خود حد و یارای
آن ندید که بپرسد که فرمایند این فرمان چیست
و همه طوعا و کرها سمعنا و اطعنا گفته و لوازم
اطاعت و انقیاد بر خواسته در جاهایی که
جهت اقامت شبهای ایشان مقرر شده بود
نشستند و آن اعلحضرت باین هم اکتفا نکرد
جمعی از خواجه سرایان را مراقب احوال ایشان

و ازین کلمات

نمود که اگر احدی از ایشان از آنچه مقرر شده
یک سر مو انحراف نماید بعرض رساند که باعث
سیاست شود و خود هم تا وقت جلوس
روزها و شبها از ابنیه و عماراتی که بر مواضعی
که بخصوص حراست شبها جهت امرا و بر موضعی
که جهت اجتماع ایشان در روزها مقرر شده بود
مشرف بود بمشاهده اوضاع ایشان مشغول
و هر یک را بچهره شناخته بر خصوصیات
بعض صفتها و خصلتهای ایشان اطلاع حاصل
میفرمود و در روز سیم از آن واقعه
نایله جسد مطهر آن رضوان مکان را باحترام

و جهت مهام تمام و آیینی که ما فوق آن متصور
بود روانه دار المؤمنین قم نمود چه تمامی سادات
و علما و زهاد و شرفا و حفاظ و قرا و ارکان دولت
و امرا و محترفه و رعایا و زیاده بر صد هزار از جنود
و سپاهیان و تمامی اهل شهر و محلات اصفهان و توابع
نزدیک آن و جمعی از اطراف و بلاد دیگر که در آن وقت
در آنجا بودند تا یک فرسخ همه پیاده تشییع
محفه آن رضوان مکان نمودند و جمعی غیر متناهی از
رجال و نسوان و شیوخ و صبیان که مشاهده آن
روز رستخیز و ملاحظه آن وضع حسرت و رقت انگیز
بر سر راهها ایستاده و بر فراز بلندیها و دیوار

و بامها بر آمده بودند از آواز گریه و فغان و جوش
و خروش تلهف و تأسف ایشان غلغله در زمین و زمان
و گریه بر ملایک آسمان افتاد و گوش هیچ کس از مستمعان نشنیده
و از متون تواریخ بنظر کسی نرسیده که از بدو آفرینش
آدم تا حال همت بر تجهیز هیچ فرماندهی باین نحو
مصروف داشته باشند و هیچ پادشاهی را باین
آیین و عظمت از زمین برداشته باشند و فی الواقع
این امری بود عظیم که از کمال صلابت و قوت
رشد و کاردانی آن اعلیحضرت بظهور رسید
و خطبی جسیم که از شدت مهابت و قدرت
جریان فرمان او منتشی گردید و در روز چهارم

آن واقعه بعرض رسانیدند که اکنون وقتست
که آفتاب دولت اعلیحضرت از افق تخت
سلطنت طلوع کرده جهانرا بنور ضیای خود
روشنی و خاطرها را از تصادم پی درپی الام
آن قضیه کبری و دغدغه بعضی از فکرها ایمنی بخشد
اعلیحضرت فرمودند که هنوز چون هم از واقعه آن بزرگوار
زمانی نگذشته و آب دیدهها خشک نشده و خون
جراحت دلها نیستاده چه جای این سخن است
مرا خود رغبت بپادشاهی نیست اما انشاء الله تعالی
بعد از چند روز دیگر که بعضی از لوازم آنچه
جهت آن بزرگوار در کارست بعمل آمده باشد

یکی از برادران را بپادشاهی تعیین خواهیم نمود شاهزادگان
و خویشان و مقربان که باقتضای خواهش نفس خود و بهم تحکم
امرا و ارکان دولت بهوای این عرض بودند از کمال
اطمینان خاطر و وقار و سنجیدگی گفتار و کردار آن شاهزاده
عالم و عالمیان و درة التاج ماه و فخر جهان و جهانیان
تعجبها نمودند و آن اعلیحضرت بعد از اخراج نقود
و اجناس بسوال فقرا و احتیاج و صوم و صلوة
و باقی عبادات باضعاف ایام عمر و حیات آن
رضوان مکان بهر روز در هر مسجدی از مساجد
اصفهان خصوصا در مسجد جامع و مسجد اعظم جمعی کثیر
از حفاظ و قرا و اهل ذکر و دعات نیت و وضیع و شریف را

از سادات و علما و شرفا و عظما و فقرا و غربا
و ضعفا و اقویا موعود فرموده ضیافت ملکی در
دوران مجالس حسب الفرمان قضا جریان امرا و ارکان
دولت و عظما و اعیان حضرت هم بپای خدمت
ایستاده لوازم خدمات مهمانها بجای می‌آوردند
و جمعی از ملازمان صره‌های زر و سیم مسکوک بنظارت
جمعی از موتمنان در کوچه‌ها و اسواق و محلات و مدارس و معابد
گردانیده بر اهل فقر و استحقاق نثار میکردند و چون
دو هفته حال برین منوال و تضرع و الحاح اعیان و مقربان
در باب جلوس بر تخت سلطنت از حد اعتدال گذشت
اعلیحضرت برادرها را طلب فرموده برادری که بعد از آن

اعلیحضرت از دیگر برادرها بحسب سن بزرگتر بود امر کرد
که باید که تو بر تخت پادشاهی بنشینی آن برادر عرض
کرد که با وجود همچو تو برادر بزرگ متصف بصفات
حمیده لازم شاهی و سمات پسندیده و شایسته
پادشاهی خصوصا که پدر بزرگوار تو پسندیده و از
همه فرزندان برگزیده و ولیعهد خویش ساخته باشد
مرا چه لیاقت این مرتبه و چه حد که زهیدن این امر
بخاطر رسد این هرگز نتواند بود و دیگر شهزادگان
و خویشان هم موید و مصدق او گفته در استدعای
قبول اعلیحضرت اصرار و الحاح نمودند و آن اعلیحضرت
همچنان بر پادشاهی آن برادر بجد و بر اصرار بود

و مبالغه میفرمود تا آنکه آن برادر سوگندهای موکده
و ایمان مغلظه بر زبان راند که من نمیخواهم و نمیکنم و هم میخواهم
که یکی از بندگان تو باشم اعلیحضرت را چون
یقین حاصل شد که او قبول پادشاهی نخواهد نمود برادر
دیگر و بعد از و بیک یک از برادران تکلیف بجد نمود
اصرار عظیم فرمود و همه با آن برادر موافق جواب داده
ابا کردند و ایمان مغلظه بر زبان آوردند که ما هیچ یک
پادشاهی نمیخواهیم و بهمین خوشدل و مسرور و مغبوط
و مجبوریم که سایه شفقت و مرحمت همچو تو برادر اکبر
مشفق تر از پدر بر سر ما باشد بعد از آن همگی ایشان
با دیگر شهزادگان و خویشان در خدمت آن اعلیحضرت

ایستاده

ایستاده و زبان تضرع و عجز گشاده دست دعا
نمودند که آن اعلیحضرت تخت پادشاهی را بجلوس
خویشتن زیب و زینت بخشد و آن اعلیحضرت ساکت بود
تا بعد از دو روز دیگر که الحاح و تضرع ایشان
در درون و عجز و ضراعت ارکان دولت از بیرون
از حد تجاوز نمود و معطل گذاشتن امر عظیم سلطنت
زیاده بران مدت هم مناسب نمود اعلیحضرت قبول
فرمود و شب فرخ و فرخنده مبارک میمون بر اریکه بخت و دولت و سعادت قرین
بساعت مسعود و رسم و آیین معهود بمبارکی و فرخندگی
بر تخت سلطنت و پادشاهی و سریر خلافت ظل اللهی
برآمد و از بارگاه شکوه و جلال و تجلیات انوار جمال

آن شب قدر را صبح عید بهار فرمودند. از
جملهٔ اموری که در آن وقت دلالت بر فرخندگی و فرخی
و مبارکی و میمنت جلوس آن اعلیحضرت بر جهان
و جهانیان، و حصول وسعت و رفاهیت در احوال
عالمیان کرده خلق تو بهمه فال مبارک زده مسرور
و امیدوار شدند. آنکه در آن شب که قلب اسد
فصل تابستان بود و نزول باران در مثل آن اوقات
در اصفهان معهود نبود یک ساعت قبل از جلوس
نسیم مبشره فرح افزای وزیده و ابری برجسته
سحاب سیراب رحمت جناب مقدس الهی رشحه
زدن و باریدن آغاز کرده و گرد و غبار هوا ها

وفضاها

و فضاها را شسته و اوراق اشجار و چهرهٔ زمین را
شست و شو داده و بساتین و مزارع را شاداب نمود.
تا سه ساعت بعد از جلوس متقاطر و متواتر بود. و بعد از آن
باز هوا صاف شده و ستاره‌ها در کمال نور و روشنی
و صفا و جلا درخشیدن آغاز کردند. و صباح آن روز
هم قریب به ظهر ابر جهانگیری تتق بسته و تا سه ساعت
باران بارید و از آن بر روی زمین جوی‌ها روان شد
باز هوا صاف شد و خورشید تابان در کمال سنا و بها
و نور ضیا تابید و تا پانزده روز مثل این حالت
در شبها و روزها استمرار داشت. و فی الواقع
این علامت عالم علوی بر مبارک بودن آن اعلیحضرت

وفضاها

بر عالم و عالمیان حجت روشن و دلیل مبرهن است
سیما که در ان اوقات نعمتها هم فراوان
و قیمت اجناس و سایر ما یحتاج الیه الناس نازل و ارزان
شد و خلق را بسبب آن رفاهیت و تنعم تمام
حاصل شد

نظم

بمسعودیش هم بفرخندگی
بشد منتهی هم بپایندگی / ببود مبارک قدم بر جهان
با سودان ز وی کهان و مهان / ز باد بهارت ده آمد نوید
زباران رحمت گواهی سپید / برین کشت شاهد سپهر و سحاب
همان تابش انجم و آفتاب / خصوصا بفصلی که گرمای سخت
ز تابش مسیح شاخ و درخت / خصوصا بآن وضع باران گران
شود آب بر قدر جاری روان / نه در قلتی کشت بود و تشنه کس

نه در کثرت آن حد که گوید بس / نه ابری که باشد مه و مهر زرد
که پنهان کند مهر گیتی فروز / نه از شام تا صبحگه سحاب
گر انجم کند رخ نهان در نقاب / جواهرفشان همی از شب هوا
دگر نیم ز انجم جواهر نما / فروزنده صفی ز روز آفتاب
دگر نصف باران و ظل سحاب / هوا معتدل گشت و گیتی بهشت
زمرد و دمه خوبتر از بهشت / جواهرفشان ابرها در قطار
صبا کاردانش ز ملک تتار / هوا چهره شسته زمین رفته گرد
اگر روز اگر شب نه گرم و نه سرد / تو گفتی پی مقدم شهریار
جهان بسته آیین فصل بهار / فزون گشت اشراق در مهر فن
ز نور رخ شاه سلطان حسین / ضیای دگر تافت بر روزگار
ز انوار خورشید نصف النهار / جهان زاده مسند در جسم جان

زشت روی سپهر کهن شد و همچنانکه علامات و امارات
عالم علوی و سفلی از ابر و باد و باران و اعتدال
هوا و ارزان شدن جنسها و وفور یافتن نعمتها و مسرت
و فرح نشستن بر دلها دلایل واضحه بر مبارک بودن
آن اعلیحضرت بر جهان و جهانیان ظهور نموده است؛ همچنین از
ظهور بعضی احکام و اقوال و وضوح بعض صفات
و خصائل دلایل دیگر هم بر مبارک بودن آن اعلیحضرت
بر عالم و عالمیانست از آنجمله یکی آنکه
از قواعد کلیه لوازم رعایت حزم در عواقب
امور شاهی و اصول موضوعه مقتضای حکمت فکرهای
دور مندرج در سررشتهٔ شاهی این سلسلهٔ والاشان

بشکستن سورت گرما م

و براهین لایحه م

حیدریه و این دودمان نبوت خاندان صفویه
آنست که هرگاه پادشاهی ازین عالم نهضت
بصوب اقلیم آخرت افرازد طبیب خاص و معالج
باختصاص او را که بلقب ملک الاطبائی و حکیم باشی
ممتاز و بآن منصب بین الاقران مفتخر و سرافراز است
معزول کنند و حکم بتغریب و جلا فرموده او را
روانه مدفن آن اعلی مقام که درین اوقات
عبارت از خطه دار المومنین قم است نمایند
که در آن موضع بوظایف طاعات و عبادات
خالق موت و حیات و ادای لوازم شکر بر نعمت
ایمنی و سلامت خویش از آتش غضب قیامت لهب پادشاهی

بنا بر مظنهٔ خطا یا نسبت سهو و غفلت با وقیام

و اقدام نماید و فواید حکمتهایی که در رعایت

این شیوه و مضبوط داشتن این شیمه منظور است

بر عقلایی که بدیدهٔ غور ناظر در امور اند مخفی و مستور

نیست و ازینجهت است که جمعی دیگر هم از ملوک

سلف زمان بعد از گذشتن یکی ازیشان ندما و جلسا

و خواص اصحاب آن پادشاه را هم با طبیب معالج او

در یک سلک کشیده و بایشان باشد ازین عذاب

طریق تعذیب سلوک میداشته اند لهذا بعد از غروب

شدن کوکب بان والا حضرت شاهی و طلوع

نیر اعظم این پادشاه زادهٔ شعشعهٔ انوار جهانگیر از مشرق

ظل اللهی حکیم باشی که بسمت اظهار انتساب

مددهای آن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم

طالبعلمی و صلاح ظاهری هم جمع کرده بود بعد از

وقوع آن واقعهٔ شدیدهٔ عظمی و سنوح آن قضیهٔ

هایلهٔ کبری از کمال خوف و رعب و دهشت غش کرده

و تا مدتی از خود رفته در برزخی میان موت و حیات

بود و بعد از حصول افاقه دست از امید رحمت

و فراغت شسته و در کنج خانهٔ خویش خزیده در

بر روی خلق بسته و تهیهٔ تمامی اسباب سفر خود

که در بی اختیاری حکم سفر آخرت داشت نموده

مترصد و منتظر نشسته که تا موکلان اجل ای

ظفر

فرمان واجب الاذعان شاهی ورایند که ایتها
الجالس فی بیتک قم الی قم به اقامت لحظه از مقام
خود قیام [نموده] و از سر جمیع آرزوها برخواستن ناکام
سمعاً و طاعةً ها انا قمت گوید چون ضعف [که] بیچاره
را شتداد مرض خوف و دهشت آن غریق لجهٔ
اضطراب رفته از کار و قریب بموجی شدن
نبضش از ایستادن دل بمرتبه انجامید که بتقریب
استغراب و طرفگی آن حالت و آن شدت
رعب و دهشت بعرض اعلیحضرت رسید آن اعلیحضرت
از کمال رقت قلب موروثی جناب پیغمبر
و خصلت بخشایش موهوبی جناب حیدر صفدر

بخشش و م

بر وی ترحم فرموده بر زبان حق بیان آوردند
که اگر چه خلاف این طریقه مستمره که لامحاله مبتنی
بر فواید شتّی و مبنی بر منافع لاتحصی است بسیار
صعب و مشکل و از مقتضای ظاهر حزم در امور
بیک معزل است اما بنابر رعایت جانب جناب
رسالت پناهی در خصوص ماده این ضعیف
منتسب باو و بس که حکم قضیه فی واقعة [شخصیة]
باشد و دیگر در هیچ باب و تخلف آن مجوز نباشد
مخالفت این قاعده را روا داشتیم باید که از قیام بقم
قاعده و منصبی که قبل ازین داشته مستقل و مستبد باشد **نظم**

از انگونه گفتار طوطی بیان | هم از درک اطراف سود و زیان

بروی

وز این میل خاطر بجا بستش | گزیدن پی خلق آسایش
گردهی که بودند از آن قرین | گردهی که بودند ز اعلام دین
وزیران فکر متکلی | امیران اصحاب تدبیر و رای
ازان شاه گشتند امیدوار | که آرد بکار آنچه آید بکار
بر او یکسره آفرین خواندند | ور شاه دانش قرین خواندند

دیگر آنکه از قواعد و قوانین و شیوه و آیین ملوک صفویه مرتضویه مصطفویه آنست که در هر سالی یکبار در روزی یا شبی که موافق سال شمسی سعادت تولد آن پادشاه در آن روز یا شب عالم را مستعد ساخته باشد آن پادشاه در فضای گشاده اطاقی بر کرسی نشسته

تحویلداران

تحویلداران و خزانه داران از هر کارخانه از کارخانجات آنچه پادشاهی قدری از بدرهای نقود و طلا و نقره و هر جنسی از اجناس مأکولات و ملبوسات و سایر ما یحتاج الیه الناس و شتر و گاو و گوسفند بسیار حاضر کرده و آنها را سه مرتبه بر دور آن مطاف جهانیان طوف فرموده بعد از آن بر ارباب استحقاق تقسیم نمایند و در این حالت امرا و اعیان حضرت و مقربان و ارکان دولت [illegible] در خور مناصب و شایسته مرتبه که دارند از اموال خود نقود و اجناس آورده نثار کنند [illegible] اکتفا نکرده و از غایت غلو در اخلاص [illegible] دوستی و یکجهتی و فدوی منشی

حاضر

که شعار طایفه قزلباش و دثار این زمره جانبازی
تلاش است خود هم سه مرتبه بر گرد سر او گردند
و چون پروانه در هوای گردیدن بگرد شمع از شوق
پر زنند و بعد از جلوس سعادت و میمنت و اقبال مانوس
اعلیحضرت پادشاهی و بهار نوآیین شدن عالم از گلهای
رنگارنگ تصرفات ظل اللهی در روز مولود محمود طریق
معهود معمول و نثار پیشکش امرا و ارکان دولت
هم از راه اظهار شفقت پادشاهان مقبول شد اما
چون خواستند که بطوف طواف آن زبدهٔ دودمان
خانه زاد و کعبهٔ قربان دیگر دیدن بگرد آن از
هر بلایی در حفظ حضرت پروردگار بلا گردان

شوند آن اعلیحضرت برین حرکت انکار بلیغ نموده
منع فرمودند و هر چند که آن قربانیان مبنی
بعجز و استغاثه تمام از در تمنی درآمدند فایده ننمود
و فرمودند که این ناخوش صفتی و بی انصافانه
خصلتی است باید که بعد ازین متروک و ممنوع باشد **نظم**

بنامیزد این ذات فرخنده بخت — بعالم باین عدل و انصاف کیست
بران بد که بر خود ندارد پسند — نخواهد کسی را بآن دردمند
تفاوت نباید ز خود در خورش — گرامی بود جان هر کس برش
باین خلق و این خصلت و این صفت — باین عقل و ادراک و این معرفت
باین راست کیشی و انصاف و داد — زمانه ندارد چو او شاه یاد

دیگر آنکه متعارف ایران آنست که اگر در اثنای

سیر و سواری و حرکت مرور و عبور پادشاهان
قریب بمنزل یکی از ارکان دولت و امرا یا غیر ایشان
از اعزه و اشراف اتفاق افتد صاحب منزل
خوانهای نقل و جواهرات بدست خود و فرزندان
و خویشان خود برداشته بر سر راه آن سپهر ستار
بایستند و آن پادشاه اگر در مقام اظهار شفقت
و التفات باشد عنان کشیده یا کشیده یکدانه
نقل از خوانی بردارد و باقی آن خوان و دیگر خوانها
را جهت اکتساب شرف محاذی نعل مرکب او بر خاک
نثار نمایند و اهل موکب افزون از کواکب
جهت تبرک آن شرف از جان آن خاک راهی یافته

در مقام تلاش برچیدن در آمده و از آن زمین
سپهر قرین هر یک چون ستاره دانه نقلی
ربایند چون در عهد اعلیحضرت شاهنشاهی نوبتی
چنین اتفاق افتاد آن اعلیحضرت ریختن نقل را
بر خاک نپسندید و اعتراض فرمود عرض کردند که قاعده
و دستور این است اعلیحضرت فرمودند که ناخوش
قاعده ایست که بر نعمت جناب مقدس الهی استخفاف
روا داشته بر خاک ریزند بعد ازین این رسم را
مهجور و متروک دانند و همچنان در خوانها بر مردم
تقسیم نمایند نظم از نیکان پسندیده کار

که بینید بجا وارث استوار | در آن هیچ جا نزد اند خلل

که دارد و برهان عقل و عمل | ولی هرچه نماید آن مستقیم
چو سنجد بمیزان عقل سلیم | نداند پسند کرده جمع بیش
بهر جا بمیر کند عقل خویش | فی الواقع بمقتضای

احادیث صریحه و اخبار صحیحه و مؤدای نص
لئن شکرتم لازیدنکم این توقیر و احترام
نعم الهی بر زیادت شدن نعمتهای او عزت شانه
دلیلیست قاطع و این رعایت عزت و حرمت
ایادی باری تعالی بر وفور فواید و عواید او
جل برهانه حجتیست ساطع بنا بمیزد از این پایه کدین

نظم

که خوانند شاهان بر و آفرین | که گفتار او نیست و گفتار ما
که کردار او شاه کردارهاست | از و حق ز باطل جدایی کند

چو بخت شاهنشهی سحر | برفروزند همچو خورشید ل
درارد در اوج فضای جلال | فلک را بیک پر دل زیر بال
رخش آفتابست اگر آفتاب | براشراق او شب نکرد نقاب
جبین ماه اگر مه نگاهد بنور | دم صبح در پیش انوار نور
کجا نور این تیره در تاب | کجا ذره لمعه آفتاب
خصوصا کزین مهر گیتی فروز | شب غفلت دل شود نیز روز
که هرکس که بیند جمالی چنان | بتسبیح یزدان گشاید زبان
که پاک آنکه او آفرید اینچنین | تبارک زهی احسن الخالقین

که از آن هفت صفت در جزو اول و یک صفت در
جزو دوم این نسخه که تحفة العالم است مسطور شده

نهم صفت عصمت است که از طبقات

رعایا و برایا و کافهٔ امم و قاطبهٔ اصناف بنی آدم
نسوان کهن سال را بمنزلهٔ امهات و جوانان ایشان را
مثل اخوات و کوچک سالان و کودکان را همچو بنین و بنات
خویش پنداشته و در هیچ یک از ایشان بهیچ وجه بنگه
غرضی و منافی عصمتی روا نداشته حفظ ناموس همگی
ایشان را بر ذمهٔ همت والانهمت عصمت جبلت
تقدس طینت خود لازم و متحتم میشمارد و از کمال
عصمت لازم ناموس غیرت پادشاهی چون حکمت جناب
مقدس الهی نسبت بنات کواکب بر ستور داشتن
ایشان در شب ظلمانی هم در پس هفت پرده همت میگمارد و صغار
طفلان را هم در گهواره جهت تمرن و تعود چون مربی

ستر فرما

ستر فرما شعار بهار اطفال غنچه را در مهد شاخسار
بی پرده نمیگذارد لهذا سوای مرتب قورقهایی که
در جزو اول مسطور است هم قدغن نموده و قورق فرموده
که برخلاف سابق نسوان در محلات و اسواق بی سبب
لازم شرعی و ضروری عرفی اصلا تردد ننمایند
و جز بر ازواج و محارم خویش برقع از چهره
نگشایند و از سیر باغات و بساتین و معارک
ملاعب و بازار مواضع نامناسب اجتناب لازم
شمارند و بجهت امر ضروری هم بی اطلاع و رخصت
ازواج یا صاحب اختیار دیگر شرعی خویش قدم
از خانه بیرون نگذارند و نیز طبع غیور پادشاهی

مورد الهام این قدغن ناشی از غیرت الهی شد

که کودکان لهو و لعب خو و نورسیدگان سن دوره

بی رفاقت یکی از اهل حفظ ایشان از خانه بیرون

نیایند و معرکه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و مواضع امثال آن مطلقا

تردد ننمایند و جمعی که اطفال خود را جهت

تعلم وقت و پیشه باستادان صنایع می‌سپارند

اول تتبع احوال آن استاد و استعلام صلاح و فساد

او بهمت گمارند که اگر شایسته باشد طفل خود را

باو والا بیکی از استادان صلاح پیشه سداد اندیش

سپارند و کودک بی موی روی را هرچند که

شخصی از اهل حفظ بیت او همراه او باشد و از وجه انشو

باشتغال

باشتغال بامر سرتراشی یا دلاکی نگذارند و باغبانها

باغات محال تیسیر و کلگشت خلایق در قیام بخدمات

ایشان را جهت جلب نفع جهت خویش احیانا

مینمایند فرزندان ساده روی خود را با خود نگه ندارند

و احکام این احکام و رقم خط استحکام این قورقهای

با قدغن موکد با رقام را در جمیع اوقات و اوان

مستمر و در همگی ازمنه و احیان مستقر داشته

رقم بریشان حرف آغاز و مید ان خط بر چهره

ساده رخان را که آن فی الحقیقه سواد حکم

بیاض حسن صفحه رخسار و دود شمع فروزان عذار است

بهیچ وجه من الوجوه پروانه رخصت ارتکاب

امور ممنوعه مذکور ره نداده اند و تا بتوقیع وقیع
خاتم اختتام موشح نگردد و ازان برش و محاسن
تعبیر نرود یک موی معتبر نشناسند. نظم

زنان حیا پیشه شرم خوی | ز بس خلق گشتند آزرم جوی
بتان افکنند از حیا حجاب | بشب همچو خورشید بر رخ نقاب
شوند از پی ستر چون اختران | ز عصمت بصد عفت پرده نهان
عجب نیست در عهد این شهریار | که دارد بستر و بعصمت مدار
که چون غنچه طفل از رحم در شهود | برخ برقع افکنده آید فرود
ز بس بیم قهرش شود شبنم آب | که باشد سحر بر رخ گل گلاب
گریزد صبا کو بکو در بدر | که در گلشن از غنچه شد پرده در
صبا چون کشد از رخ گل نقاب | بشاخ گل افتد ز بیم اضطراب

کند عزم نامحرمی گر نگاه | بماند ز بس بیم در نیم راه
باین شرم و آزرم در روزگار | نبود و نباشد دگر شهریار
از آتش سپر پیش گلزار نیست | که هر گل سپر پیش سر داد نیست
که ریحان نخواهد شد این ناز | ز نرگس نیاید خوشش چشم باز
هم از لاله داغ هوس سوختن | رخ از آتش داغ افروختن
خود آرایی از گلبنش خوب نیست | رعونت ز شمشاد مرغوب نیست
نخواهد ز گل زر و رق عذار | ز سنبل نه مرغوله تابدار
پسندیده در گلشن از غنچه ترم | کش آید بجوشش از حیا چون کرم
وهم از صفات پادشاه جهان | سر سروران شاه شاهنشهان
جهان پادشاه سلیمان حشم | فلک بارگاه کوکب خدم
همه گوهر شاه حیدر نسب | خدیو عجم شهریار عرب

سپهر شهی شد سلطان حسین | زرخ نور بخشنده نیّرین
بنیروی دست قوی صف شکن | بکین کار فرمای تیغ سه من
چه تیغ آنکه از هر یک قطره آب | جهان را بطوفان آتش و آب
شود از خط جوهرش آشکار | که سر مشق داده بذوالفقار

عدم التفات باعتبارات لباس و اظهار
عدم تفاوت نسبت بمردان در میان دیبا
و کرباس چه با آنکه رنگینی وضع ایران
و مبالغه و اهتمام در زینت اهل آن بجایی
رسیده که تجار و محترفه و مزارعان و سایر اوساط
الناس قبای زربفت و زرتار و شالهای
بوته باف گرانبها در بر دارند و مندیل تمام زر

سنگین

سنگین اصفهانی و تبریزی و قمی و گجراتی بر سر
میگذارند و ازین خود معلوم است که غلام و قورچی و توپ
و قورخانه همایون تا چه مرتبه در زینت افزایند و سلاطین
و خانان و ارکان دولت و مقربان تا چه حد تکلف
نمایند آن اعلیحضرت اکثر اوقات قبای
قطنی ساده یزدی و دارائی نازی و تافته نازی
کاشی در بر دارد و مندیل اصفهانی ساده
بر سر میگذارد و گاهی بر زبان مبارک
وحی بیان الهام ترجمان می آورد که مردم را
در ملبوسات و سایر اسباب تزئین تکلف زیاد
میکنند و باین سبب به تنگی و عسرت احوال

بر خود تنگ کرده خویش را در مضیق انواع تعب
می افکنند خصوصا جمعی که مداخل یک ساله ایشان
بهای یک شال و چهار ذرعی و قبای اطلس فرنگی و بکار
نقد و جنس ایشان قیمت یک مندیل و کردی ایشان را
کافی نیست جمعی که صاحب قدرت باشند بصورت ضرورت
که بقرض یا بوجهی از وجوه نامشروع که بالتزام این نحو
زینت البته آن ملجأ میشوند تحصیل آن کنند و جمعی که
صاحب ثروت باشند اگر از آنچه صرف قیمت این
اجناس مینمایند قدری را در لباس موافق وضع [illegible]
و قدری را در توسع انفاق جمع واجب الانفاق صرف نمایند ایشان را
رفاهیتی و وسعتی در معاش حاصل شود و قدری را در وجوه

احتراز مثوبات اخروی مصروف دارند آیا بهتر نیست

نظم

بدین هوش و تدبیر و این عقل و کار | کمیتی نیابد و گر شهریار
نمیخواهند از زیب و زینت رواج | که خورشید را نیست زینت احتیاج
خود از دانشوری مایه پس | بشمشیر تیزش پیرایه بس
ولی چون ضرورت است از بهر ناس | پی دفع سرما و گرما لباس
چو پوشند پس آن پوشش در خور است | که شایسته رتبه افراد است
که گرچند انواع پوشش بسیست | ولیکن نه اهل همه هر کسیست
که باید تفاوت بود در لباس | بقدر تفاوت در اصناف ناس
پس آن جنس کان افزون تر بهاست | ز اصناف مردم شهان را سزاست
پس ایشان و سرور ز دیبا قبا | نباشند دیگر کسان خوش نما
نشاید امیران کنند آن بهر | مگر ساده بومی بود دولت زر

از زینت اگر گاهی بهر بیش
بدیبا و بهر زینت از قدر خویش

جز ایشان که زینت رسن را روا بتن ثوب زر دوار کردن قبا

ز اندام مردان هر که دار وجود	ز اندازهٔ خویشتن بگذرد
همین بس پی ترک زینت ز مرد	که آن بهر خلق زینت نکرد
محمد که زین همه انبیا	دگر مرتضا سرور اولیا
که آید ز یزدان برش درود	هزاران تحیت هزاران درود
دگر انکه از زیب حسن رواج	فزون میکند خلق را احتیاج
ز کرباس چون جامه ندر بر نیست	چو از رنج زربفت باید کشید
چه باید مر مندیل زرتار	چو زان باد و آسان تر آید بدست
ز رنگینی وضع گل در بهار	نگه کن چه با غوطه خورده بخار
ز نازک و بین که سرو روان	چگونه است یکسان بهار و خزان

مذکور میشود که آن اعلیحضرت روزی با

امرا و ارکان دولت فرمودند که در تواریخ مسطور است
که پادشاهان ایران عدد سپاهیان و لشکریان
ایشان اکثر اوقات به دویست هزار و سیصد هزار نفر
میرسیدند و از قیاصره روم و خاقان ترکستان
و ولایت هند و سندستان باج و خراج میگرفته اند
و درین اوقات چنان نیست با آنکه درین ازمنه
و احیان مداخل ایران باضعاف مضاعف زیاده
بر مداخل سوالف ازمان است سبب این چیست هر یک
از وزرا و امرا مناسب عقل خود وجهی بعرض رسانیدند
چون هیچ یک از آنها در پیش عقل کامل آنحضرت
فعال متوجه نمود همه عاجز شدند و سرها بزیر افکندند

حیرت بر حیرت و خجلت بر خجلت ان افزود پس آن اعلیحضرت
فرمودند که سبب آن ظاهر و ضروری و بدیهی اوّلی است
اگر در واقع شما ادراک آن نموده و نفهمیده اید
زهی جهل و ناشناسی و عدم بصیرت و معرفت باسرار
ملک و مملکت و اگر فهمیده اید و بنا بر رعایت آسودگی
و تن آسانی و جهت ظاهری بالفعل خود صرفه در اظهار آن
نمی بینید زهی ناسپاسی و خیانت با ولینعمت سبب آنست
که در ان اعصار و اوان اوجات مردم در ملبوسات
و سایر اسباب تزیینات و تجملات و تبذیر و اسراف
در ابنیه و عمارات و سایر جهات مثل این زمان بلکه
مثل یک جزو از صد جزو آن نبوده و هیچ یک از ایشان

در لباس

در لباس و سایر جهات از زی مناسب امثال
خویش بیرون نرفته و خرج زیاده بر قدر ضرورت
و رفع حاجت را لزوم ما لا یلزم و عبث دانسته ارتکاب
آن نمینموده اند و موجب و مرسوماتی که درین اوقات
بدو سه نفر داده میشود و با وجهات ایشان وفا میکند
و قدرت بر سفر آن وضعی که ایشان را مسطور است و با آن
معتاد شده اند ندارند و در ان اوقات بده دوازده
نفر داده میشده و بوجه معاش ایشان وافی بوده
و با آن سرانجام احتیاج خویش میداده و تاب سفرهای
دور و دراز هم داشته اند پس هر پادشاهی که آبادی
مملکت و رفاهیت سپاهی و رعیت و سایر سکنه ممالک خود را خواهد

بر وی لازم است که خلق را از امثال چنین تبذیرات
و اسرافات که شرعا و عرفا ملوم و مذموم است
منع نماید و اگر داعیه اقلیم گیری و کشورستانی
که از لوازم غیرت پادشاهی و مقتضیات علو همت
شاهنشاهیست داشته باشد در مقام تدبیر
امور سپاهیان و تعیین کمیت و کیفیت سلاح
و تعلبات (?) ایشان در آید و برای ایشان وضعی قرار دهد
در تعیش ایشان در حضر و سفر آسان و سفرها
و سالها از کمال سهولت یکسان باشد ان شاء
الله تعالی بعد ازین به توجه بر احوال سپاهی
و رعیت درگاه (?) و اهل مملکت می اندازیم و لشکر قزلباش

را تربیت تعیین وضع و لباس و کیفیت تهیه
اسباب و اسلحه حرب و استعداد آلات طعن
و ضرب به قلعه گیری و مملکت ستانی مشهور و ضرب
المثل می سازیم ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

نظم

بر ایران زمین گر منم شهریار — شهنشاه هم داده پروردگار
نیارد چرا شاه ترکان خراج — ز قیصر بگیرم ز بهر چه باج
نبوسد چرا پیش تختم زمین — اگر شاه هند است اگر شاه چین
تهی از کمال کشورستانیست نام — پی ملک جم بود باید نه جام
نشستن نباید دشمن آرد بسر — گرفتن بکف تیغ به از سپر
ز ایوان بزین جا گزیدن سزاست — که این خانه را صد هزاران سراست
مرا رفت باید به هند و چین — به توران و بر هفت کشور زمین

بهر سوی هم کشیدن سپاه که یک ملک گیتی نتابد دو شاه

عقلا و اعیان و امرا و مقربان از جودت
قریحت و شعلهٔ فطنت آن شهنشاه سکندر حشمت
افلاطون فکرت حیران شده تعجب نمودند که با این
حداثت سن و قلت تجارب امور و مهام و مخالطت خواص
و عوام انام چگونه ادراک سته یعنی طریق تفطن
پیموده و تحقیق هر امری که ملوک سابقه در مدتهای
مدید سلطنت خود نموده بودند درین سال دویم آغاز
جلوس بر سریر سلطنت الی مدت تا حال چگونه موافق واقع
و مطابق نفس الامر نموده **نظم**

امیران گردنفراز و سران بزرگان بیدار دل مهتران

ازانگونه گفتار حیران شدند بران شهریار آفرین خواندند
که ای خسرو خسروان زمین فروزنده شمع راه یقین
بنور جبین آفتاب جهان خدیو جهان تاج شاهنشهان
فروزان که خسرو پاک دین پدر بر پدر شاه ایران زمین
ز رای منیر تو خورشید یه ز اوج درت آسمان پایه
بیانت بود نسخهٔ سلسبیل کلامت دمد از دم جبرئیل
نباشد بدین پایه ادراک و هوش همانا ز یزدانت آید سروش
حقیقت چنان است کان شاه گفت چنین حق روشن نباید نهفت
گر اینگونه آرایش اندر میان نباشد بپا نیست افتد جهان
اگر شاه برداشت راه جوی بر اندازد آیین این رنگ و بوی
سپاهی که هستند اکنون تمام چو تیغ نهان در هزاران نیام

ز زینت گران بار گردیده اند / همه مرغ در دام پیچیده اند
چو زین زینت و زیب گردند فرد / ز خود زین علایق فنا کرد
چو شمشیر عریان کشورگشا / بیکبار گردند چو هما
بپرواز همت گشایند پر / بر اوج همه خاور و باختر
دگر آنچه فرمودی ای شهریار / ز لشکر کشیدن بهند و تتار
بر آهنگ روم ار کنی تاختن / هم از باختر سر برافراختن
ز نعل ستوران بجنبش زمین / درآوردن از مرز توران و چین
سمرقند و خلخ بهم بر زدن / چو خورشید آتش بخاور زدن
بدست آسمان اقبال شاه / که بار دگر فتح بخورشید راه
شهنشاه ایران چو گردد سوار / علم برفرازد پی کارزار
بچین لرزش افتد بهند اضطراب / بتوران تزلزل بروم انقلاب

خصوصا که باشد بران چون تو شاه / باین ایزدی فر و این دستگاه
که هرگز ندیده است در خواب هم / قباد و فریدون و کاوس و جم
همین زین سخن اندرین انجمن / شهان حمله لرزند بر خویشتن
که در هند چون شاه ایران زمین / بکشورستانی برآید برین
نیابند فوج موج دریا پناه / نبینند فوج کوه تیغ راه
که نه بحر گیرد برو ره نه کوه / نتابد بباد هفت کشور گروه
نباشد بجز بندگی هیچ راه / بغیر از اطاعت نجنبد سپاه

بنده ضعیف گوید که فی الحقیقه این معنی که بخاطر مبارک آن اعلیحضرت رسیده و این پرتو جهان افروزی که بر ساحت ضمیر منیر اشرف تابیده القاییست ربانی و الهامیست سبحانی که برکت آن احوال

اهل ایران نظام و کار دین و دولت با نتظام تمام آمده
و در رشته سررشته امور متعلق بامر رفاهیت معاش آن
کرده از کارهای فروبسته خلق جهان گشاید
چه تعلق بعلایق اسباب تجملات و بپیچیدگی در دوام
کلفت انواع تکلفات بمرتبه رسیده بود
که ادنی غلام یا قورچی از سپاهیان که مواجب
و مرسوم او سالی ده یا نزده تومان باشد هرگاه
بسفری دیگر یاقی مأمور شد اضافه بر تکلفات زینت
در حضر میخواست که مفرش و یخدان و سفیخانه و خیمه علیحده
و ظروف طبخ و اسباب آن و انواع مطعومات
و فواکه و حلویات و ثیاب متعدده از گردی دکاکین

و عب و لباده و بارانی و قهوه دان و نهار
و قاب علیان و آتشدان با لوازم آن همراه داشته
و آنها را آراسته و برنگینی وضع پیراسته باشد و معلوم است
که با مداخل مذکور در تهیه و سرانجام دادن آنها چه تعبها
میکشید و با وجود این حال هم معلوم که با ان وضع
چند منزل راه میتوانست برید و چگونه بمنزل مقصود
میتوانست رسید و بر تقدیر امکان رسیدن بمنزل با وضع مزبور
اندیشه حفظ و حراست آن همه اسباب علایق و عوایق البته
او را از مقاتله با اعدا چنانکه باید و شاید مانع میگردید و اینمعنی
باعث فرار و روی بگریز نهادن و آنهمه اسباب را
در کوه یا رقبات و ارمغان اعادی آورده بود و بیغما دادن میشد و بر اهل

ایران لشکرها لازم است که درین مدت بجا
یا شصت سالی که بنگ این رنگینی وضع ریخته و دران روز
بروز تکلف بر تکلف افزوده شده و باین مرتبه
رسیده با خصم قوی و دشمن زبردستی اتفاق
مقابله و مقاتله نیفتاده و امری که موجب
نقصان ناموس شهرت و مسلمی لشکر ایران
در صفدری و برق جولانی و حمله وری قلعه ستانی
باشد روی نداده و **وضعی** که درین اوقات
آن اعلیحضرت بر متجنده و سپاهیان قرار داده
وضعیت که بسبب آن عدد لشکر ایران بسیصد هزار
نفر بل متجاوز نتواند رسید و ساختگی و آمادگی

ایشان

ایشان برزم و پیکار و تازش و ایلغار را
چنان که اگر در شب تیره و بفرو یساق
یکباره مامور شوند همه پیش از صبح سوار توانند
گردید و شتافتن برزم و پیکار بنابر سهولت
استعداد و آن سهل و آسان و یساق و سفر
سه ماهه و سه ساله بنابر قلت مونت و سهل المأخذ بودن
اسباب آن یکسان است و یقین حاصل است که
لشکری که باین وضع باشند همت بر فتح
هر قلعه و حصاری که بندند گشایند و بعزم
تسخیر ممالک بهر طرف که روان ظفر و نصرت
دو اسبه باستقبال آید **و آن وضع** از قراری

که مذکور میشود این است که هر دو نفر یک خیمه
و یک دیگ و یک ساج و در سفر بیابانهای کم آب دو شتر
آبکش و دو واز و مشک آب با خود داشته باشند
و قبای هر یک چوخای استرابادی باشد یا خانی
یا تفصیله یزدی یا سبزواری یا جنسی دیگر در ان مرتبه
و دستار یا مندیل که بالای تاج بپیچند یا علیحده بر سر گذارند
مناسب قبای مذکور و شال چهار زرعی مناسب
چنان مندیل و قبا و در زمستان و هواهای سرد
یک کاتبی یا یک پوستین و یک یا بچند تنکه رنگین یا سفید
مناسب باقی لباس مذکور اما در آلات و اسباب
و ادوات طعن و ضرب مثل شمشیر و تیر و نیزه

و یک کلاه بارانی هم در قیمت

و خنجر

و خنجر و تفنگ زیرکالی و قداره و عمود و تبرزین و سلاح حفظ
بدن و حفظ مرکب مثل سپر و خود و زره و جوشن و خفتان
و برگستوان و لوازم ان تمام یراق و تمام سلاح
باشند و اشیاء مزبوره همه در کمال جودت
و نهایت نفاست باشد باین معنی که هر یک
آنچه از ان مطلوب و مقصود آنست در ان کمال داشته باشند
یعنی از شمشیر و امثال آن خوب بریدن و تیزی
و استحکام و از سپر و زره و امثال آن بکیفیتی بودن
که همه حربه بران کار نکند و در زینت و متانت و قوام منظور
دارند و بس و هیچ حربه و سلاحی را از زین و زر نکنند
آنها را داخل حربه و سلاح ندانند بلکه باید همه آنها از زینت

نقره و طلا معرا و از سایر تکلفات مبرا باشند و در
بی تکلفی سازی بیکار مرتبه جد و اجتهاد در کار دارند
که کاسه دو را بر نقاشی کرده آن و تیر ساده را
برابر ابریشم با ورق نقره بر زیر خانهٔ آن پیچیده رواج
دارند و ترکش و را از بخیه دوزی آن و زین
و نمد زین بی زین و لجام سه و با از آنچه فی الجمله تکلفی
در آن بکار رفته باشد بهتر شمارند و فرمان قضا جریان
شرف نفاذ یافته که سپاهیان در جمیع ابواب
مزبوره قدغن تمام دانسته از فرموده تجاوز
جایز ندارند و غیر وضع و زی مزبور را قرق
و منهی عنه و ارتکاب آنرا موجب بازخواست

و تنبیه

ضروریات آن

و تنبیه عظیم شمارند مگر وقتی که در محاربهٔ اعدا
بفتح و ظفر اختصاص یافته و دشمنان را شکست
داده اموال ایشان را غنیمت نمایند
که در آن وقت مرخص و ماذونند که از سلاح
و سلب و اسباب و اموال مخالفان ابواب آرایش
تکلف در زینت در لباس و سلاح بر چهره دا ما خو
گشایند حقیقت الحال آن است که آنچه اعلیحضرت
در منع تزیین آلات و اسلحهٔ حرب هم فرموده اند
امریست که زبان ستایندگان از تعریف
و توصیف آن باقرار بعجز اتصاف و بیان
ثنا کنندگان از تحسین آن بکوتاهی و قصور از

ادای حق آن اعتراف دارد چه زیب و زینت هر کس و هر چیز را باعث عطل و هر شخص زینت کرده از اکثر امور متوقع از و و هر چیز تزیین یافته اغلب اوقات از کار خویش معطل است نظم

شود حال شخص از تزیین دگر
که مانع بود زیب و زین از هنر

نبینی که شمشیر گوهر نگار
ندارند در سنگ و آهن بکار

ندارند هم پیش تیغ آن سپر
که باشد مکلل به زر و گهر

مرصع چو باشد بگوهر عمود
نیارند بر سنگ و آهن فرود

اگر همچو برگ گل و غنچه مرد
تن آراید از جامه سرخ و زرد

گریزد پی حفظ رنگ و تاب
ز باران و از تابش آفتاب

حقیقت که در زیب نبود کمال
که زینت ندارد فزایش بحال

نه بر دانش افزاید و نه هنر
نه هم گر نباشد رسد زان ضرر

گرفتم که زینت فزاید کمال
نه نقصی کند ثابت آخر بحال

چه زیب از برای نمایش بود
نمایش ز بهر فزایش بود

پس آن علت بود نقصی بحال
که خواهند از زیب گردد کمال

خردمند پس کی باین تن دهد
چنین بار خجلت بگردن نهد

که گر بود از زیب کامل عیار
نباشد درین پایه از اعتبار

فی الواقع ضابطه کلیه همیشه لشکر کار آمدنی مستعد داشتن و قدرت و تسلط بر لوای اقلیم گیری و کشورستانی برافراشتن همین وضع درست پسندیده ایست که اعلحضرت جهت متجنده و لشکریان تعیین فرموده اند

چه از مطالعهٔ کتب سیر و اخبار و قصص و آثار
مستفاد و مفهوم میشود که اکثر ملوک و پادشاهانی
که در لشکرکشی باطراف و جوانب بفتح و ظفر نام برآورده
صیت شهرت ایشان در آفاق منتشر است سپاه ایشان
بمثل این وضع بلکه ما قبل ازین بوده

تمثیلات

لشکر عرب بظفر سلب ترویج حق طلب
اشاعهٔ دین محمدی مطلب صلی الله علیه و آله و سلم
که بعد از آنحضرت بتصویب و تجویز حضرت
اسد الله الغالب امیر المومنین مرتضی علی بن
ابی طالب فوجی از ایشان بطرف فارس
و فوجی بسمت روم در حرکت آمده با دویست هزار

دوسیصد

و سیصد هزار و چهارصد هزار نفر از لشکر مخالفان
حربهای نمایان کرده و ایشان را درهم شکسته مغلوب
ساختند و اکثر ولایات عجم و روم را مسخر کرده لوای
تسلط و تملک و تصرف در تختگاه چنان دو پادشاه
عظیم الشان برافراختند قبای ایشان کرباس
یا عبا بجای قبا یا بر بالای آن و عمامه چهار پنج گز
کرباس و کمربند ادیم بوده و از آلات رزم و لوازم آن
شمشیر و نیزه و دشنه و کمان و بعضی تیر همه و بعضی بعضی از آن
داشته اند و بجای علم دیگر کرباس را بوضعی خاص بر
چوب نیزه می افراشته اند و اکثر ایشان از
زره و جوشن و خفتان و خود و چهار آینه و امثال آن عاری

و بر شتر سوار بوده‌اند و بعضی از ایشان که اسب داشتند
هم اکثر آن برهنه و بی برگستوان بوده و با این
وضع و لباس و ساز و اساس در میدان نبرد
و مبارزت فارس فارس و مبارزان روم
آن جرأت و جلادت و تهور و شجاعت و کوشش
و کشش و اسب افکنی و صف شکنی بکار برده که داستان
رستم دستان و سام سوار و اسفندیار رویین تن
همه بر طاق نسیان نهاده و چنگیز خان که تسخیر
اکثر ممالک ایران و توران و ختا نمود قبای لشکریان
او پوست بوده و پوشش سر ایشان طاقیه از پوست هر حیوانی
که اتفاق افتاده باشد و کمربند ریسمان و موزه پوستی

از جنس قبا بود بوغ بد باغت مثل پوست انبان بودن
و رکاب همه چوب و لجام و امثال آن تسمه یا ریسمان
تیرها اکثر آن بی پر یا بی پیکان یا شکسته و کمانها و غلاف
شمشیرها و چوب نیزه‌ها اکثر از شکستگیها چند موضع
هر یک بریسمانها و تسمه‌های ریک بسته با قیماز و سلاح ایشان
بر این قیاس و غذا سویق و کماج و گوشت قدید و دیگر آنچه
در هر حالی بدست آید و هلاکوخان که مستعصم
عباسی را که ملوک ایران و روم و مصر و شام و یمن و بعضی
از بلاد ترکستان و دیار مغرب همه مطیع فرمان او
بودند مستاصل نمود وضع و زی لشکر او هم
مثل وضع و زی لشکر چنگیز خان بود و امیر تیمور گورکان

که بر اکثر ایران و ترکستان و روم و ملوک دشت
مسلط و فرمان فرما شد لشکر او هم در بدایت
حال بوضع مزبور بود و در اواخر بمقتضی ساختن
وضع از قرار اوضاع جمهور اهل امصار و بلاد فی الجمله تفاوتی
نمود و چون خسرو راهجوی حق سبیل شاه
جهان رهنمای عالمیان دلیل فرمانفرمای مؤید بروح
و جبرئیل شهریار صفوی موسوی شاه اسمعیل
که با فوجی قلیل از متابعان طریق فلاح و سداد
بمنزل رسید کان راه هدایت و رشاد بعزم ترویج
مذهب شیعه ائمه اثنی عشر و ارتفاع لوای معرفت
قدر و منزلت آل اطهار پیغمبر صلوات الله و سلامه علیهم

بر

بر افراخت و همگی ممالک ایران و بعضی از بلاد روم
و ترکستان را بشمشیر قهر در حیطه تصرف در آورد و آب رفته از جوی
تشیع را بجوی قضای الهی جاری ساخت سپاه قزلباش
نصرت و ظفر ملازمش او هم از تکلف در ملبوسات و امثال آن معرا
و از ثقل و گرانباری احمال و اثقال بجهتی که در دوام علاقه با آنها
مبرا بودند و از ملبوسات بتاج دوازده ترک اثنی عشری
مخروطی و بالندرو و قبای قدک و مثل آن و چهار زرعی و ل
در مرتبه مناسب آنها با صاحب پوستین و بنجیر در زمستان هوای
سرد بر آن اکتفا مینمودند و بجهت لشکری و باین علاقگی
عسکری آن پادشاه صاحب شوکت خورشید طلعت
در بزم جهان افروز و آن قهرمان پرصلابت مریخ

بتهایا یا بجهت ان چند کرباس سفید

هیبت در رزم جهانسوز، برق تیغ آتش‌سوز شمشیر آبدار
صاعقه کردار آتش در خرمن حیات مخالفان بدمذهب
زده و دود از دودمان ایشان برمی‌آورد، و طنطنه
نعره الله الله و غلغل صوت صیت جهانگیر علی ولی الله
وحشی صفتان از مذهب حق رمیده و بهایم خصلتان
در صحرای ضلالت چریده را بدایره جرگه هدایت
در می‌آورد، و واقع آنکه کاری که آن پادشاه
حیدر صفدر نشان، و آن نهنگ ذو القرنین و سلیمان
کردگار از هیچ پادشاهی نشنیده و از بدو آفرینش
عالم و آدم تا آن مثل آن از هیچ اقلیم‌گیر کشورستانی
بظهور نرسیده، چه پادشاهانی که بالکه‌گیری

و مملکت

و مملکت‌ستانی نام برآورده‌اند، بغیر آنکه حصاری
و شهری و ولایتی و اقلیمی چند از تصرف غیر متصرف خویش
در آورده باشند، و جمعی را که اطاعت دیگری میکرده
ایشان را از آن بازداشته مطیع خویش کرده
باشند کاری نکرده‌اند، و آن شهسوار اسب‌افکن
صفدر حیدر توان، و پادشاه شیردل تهمتن تکمان
پهلوان، با وجود کشورگیری تغییر و تبدیل مذهب
خلق جهان را که امریست بسیار صعب و عظیم
و خطبی بغایت خطیر و جسیم پیش نهاد همت، و ترویج
ملت بیضا و طریقت غرا را وجهه همت ساخته
بنیروی قدرت بازوی صف‌شکن حیدر نشان، و حدت

ضربت شمشیر ذوالفقار تاثیر بصورت اژدهای
آتش‌فشان چنان کرد که تمامی ممالک ایران
وبعضی از الکای روم و ترکستان شعار
تشیع شایع و ذایع و آثار تسنن باطل و ضایع شد بیت
فروغ هدای گیتی‌افروز شد شب مذهب هر کسی روز شد
شاه عادل و خسرو کاردان عاقل کامل
شاه طهماسب الصفوی الموسوی که در مدت
سلطنت پادشاهی خویش اکثر اوقات بجهاد
و غزا و لشکرکشی و محاربه با اعدا اشتغال
داشت هم سپاهش باین وضع بودند که
تاب چنان سفرهای متوالی متکاثر و یساقهای

پی در پی متواتر آورده قیاصره روم و خاقان
ترکستان و سایر اعادی بر مرز و بوم را زبون
ساختند و در هر معرکه رزم و وغا و در هر میدان
نبرد و هیجا علم فتح و فیروزی می‌افراختند
و پادشاه دلیر صاحب عقل و تدبیر مؤسس بنیان استحکام
لوازم امور شاهی و شهریار تند فطنت روشن
ضمیر مقنن قواعد و قوانین احکام ضوابط شاهنشاهی
شاه عباس الصفوی الموسوی که با قیاصره روم
و خاقان ترکستان و سبع خصلتان کردستان
و دیوبیکران گرجستان محاربات عظیم
نموده اکثر ولایات ایشان را بحیطه تصرف

و حوزه مملکت خویش را از رفق خود در بی تکلفی
در ملبوسات و سایر تجملات آنقدر اهتمام داشت
که بسیاری از اوقات قبای چوخای استرابادی یا قدک
میپوشید و امرا و ارکان دولت را خود چه حد
و یارای آن بود که بغیر ایام عیدها و جشنهای
عظیم خصوص دیگر اوقات مقتضی تکلف قبایی از
قدک رنگ بسته توانند پوشید چه چند نفری که
وقتی قباهای قدک نیم رنگ در بر کرده بودند
مورد اعتراض گردیده بودند غرض
ازین تمثیلات مبیّن حال و تنظیرات
مصدّق مقال آنست که ثابت و محقق شود

آنچه
که در باب وضع و لباس لشکر منصور قزلباش
بخاطر حق ناظر اعلیحضرت خورشید منزلت
نواب اشرف رسیده و امریست یزدانی
و الهامی ربانی و جمعی از اعاظم پادشاهان کشور
ستان و افاخم جهانگیران سوالف زمان
هم بان متفطن شده و جهت لشکر خویش آن وضع
اختیار نموده بودند چه بر ایشان بمرور ایام
و کرور دهور و عوام هویدا و روشن و ظاهر و مبین شده
بوده که ابواب تسخیر ممالک و طی مضایق مسالک
آن جز بمقالید سیوف چنین جنودی نگشاید
و صورت فتح و ظفر جز در آیینه شمشیر مصیقل صفت ایشان

شکری روی نماید و در تفطن بمعنی تفاوت
میان این پادشاه ظل الله و ایشان است
که ایشان بعد از گذشتن مدتهای مدید از بدو
زمان پادشاهی خویش حصول کیفیت ملکه
کاردانی و کارآگاهی و تجارب امور و تتبع احوال
و اوضاع کماهی ادراک آن معنی نموده آن طریق نموده
بودند و این تاج تارک شاهنشاهی و غره ناصیه
ظل اللهی در اوایل زمان خلافت ابدمدت عظمی و سلطنت
دوران عدت کبری بی توسط تجربه و مشاهده
اوضاع متنوعه بمحض اقتضای طبع سلیم و فطرت
مستقیم ادراک آن فرموده اند **نظم**

باین فر و فرهنگ و این هوشیاری ‌‌ — باین دقت فکر مشکل کشای
باین پایه عقل شناسای کار — بگیتی ندید و کسی تاجدار
ز بس تندی طبع چالاک او — رموزی که میفهمد او را کرا
فلاطون نفهمیده از صد یکی — ارسطو ندانسته جز اندکی
چه فهم و شعور است این چه ذکاست — چه عقل و چه فطنت چه طبع رساست
الهی بود تا جهان در جهان — بود جاودان شاه شاهنشهان
ز هر درد و رنجش تن آزاد باد — رخش سرخ و سرسبز و دل شاد باد
که نوگشت از رسم و راه مهی — نوآیین شد آیین شاهنشهی
جهان گشت هر جا ز فصلش بهار — بود وقت گلچیدن از روزگار

کتبه جامع الابیات بالنظم مستعجلا ابن
جلال الدین میرزا بیک الموسوی [illegible]
ابو طالب

قدرت کردگار می‌بینم   حالت روزگار می‌بینم
حکم امسال صورتی دگر است   نه چو پیرار و پار می‌بینم
از نجوم این سخن نمی‌گویم   بلکه از کردگار می‌بینم
عین و ری ذال چون گذشت از سال   بوالعجب کار و بار می‌بینم
در خراسان و مصر و شام و عراق   فتنه و کارزار می‌بینم
گرد آیینهٔ ضمیر جهان   گرد و زنگ و غبار می‌بینم
همه را حال می‌شود دیگر   گر یکی در هزار می‌بینم
ظلمت ظلم ظالمان دیار   بیحد و بی‌شمار می‌بینم
قصه‌ای بس غریب می‌شنوم   غصه‌ای در دیار می‌بینم
جنگ و آشوب و فتنه و بیداد   در میان و کنار می‌بینم
غارت و قتل و لشکر بسیار   از یمین و یسار می‌بینم
بنده را خواجه وش همی یابم   خواجه را بنده‌دار می‌بینم

بس فرومایگان بی‌حاصل   عامل و خوندکار می‌بینم
هر که او پار یار بود امسال   خاطرش زیر بار می‌بینم
مذهب و دین ضعیف می‌یابم   متتبع افتخار می‌بینم
سکهٔ نو زنند بر رخ زر   درهمش کم عیار می‌بینم
دوستان عزیز هر قومی   گشته غمخوار و خوار می‌بینم
هر یک از حاکمان هفت اقلیم   دیگری را دوچار می‌بینم
نصب و عزل و بتکچی و عمال   هر یکی را دو بار می‌بینم
ماه را روسیاه می‌نگرم   مهر را دلفگار می‌بینم
ترک و تاجیک را بیکدیگر   خصمی و گیر و دار می‌بینم
تاجر از دست دزد بی‌همراه   مانده در رهگذار می‌بینم
مکر و تزویر و حیله در هر جا   از صغار و کبار می‌بینم
حال هندو خراب می‌یابم   جور ترک و تتار می‌بینم

بقعهٔ خیر سخت گشته خراب / جای جمع شرار می بینم
بعض اشجار بوستان جهان / بی بهار و ثمار می بینم
اندکی امن اگر بود امروز / در حد کوهسار می بینم
همدمی و قناعت و کنجی / حالیا اختیار می بینم
گرچه می بینم این همه غمها / شادی غمگسار می بینم
غم مخور زانکه من درین تشویش / خرمی وصل یار می بینم
بعد امسال چند سال دگر / عالمی چون نگار می بینم
چون زمستان پنجمی بگذشت / ششمش خوش بهار می بینم
نایب مهدی آشکار شود / بلکه من آشکار می بینم
پادشاهی تمام دانایی / سروری با وقار می بینم
دور او چون شود تمام بکام / پسرش یادگار می بینم
بندگان جناب حضرت او / سربسر تاجدار می بینم

بعد ازو خود امام خواهد بود / که جهانرا مدار می بینم
پادشاه امام هفت اقلیم / شاه عالی تبار می بینم
م ح م د ال می خوانم / نام آن نامدار می بینم
صورت و سیرتش چو پیغمبر / علم و حلمش شعار می بینم
دین و دنیا ازو شود معمور / خلق از و بخت یار می بینم
ید بیضا که بود باینده / باز با ذوالفقار می بینم
مهدی وقت و عیسی دوران / هر دو را شهسوار می بینم
گلشن شرع را همی بویم / گل دین را ببار می بینم
اینجهان را چو مصر می نگرم / عدل او را حصار می بینم
تا چهل سال ای برادر من / دور آن نامدار می بینم
هفت باشد وزیر سلطانم / همه را کامکار می بینم
عاصیان از امام معصوم / خجل و شرمسار می بینم

برکف دست ساقی وحدت   بادهٔ خوشگوار می‌بینم
غازی دوستدار دشمن‌کش   همدم یار غار می‌بینم
تیغ آهن دلان زنگ زده   کند و بی اعتبار می‌بینم
زینت و شرع و رونق اسلام   محکم استوار می‌بینم
گرگ با میش و شیر با آهو   در چرا بقرار می‌بینم
گنج کسری و نقد اسکندر   همه بر روی کار می‌بینم
ترک عیار مست می‌نگرم   خصم او در خمار می‌بینم
لعنت الله لشکر انجز   از همه بر کنار می‌بینم

تمت م م م

بسم الله الرحمن الرحیم
اَللّهُمَّ اَخْرِجْنی مِنَ الظُّلُماتِ الوَهْمِ وَاَکْرِمْنی بِنُورِكَ الفَهْمِ اَللّهُمَّ افْتَحْ عَلَیَّ اَبْوابَ فَضْلِكَ وَانْشُرْ عَلَیَّ خَزائِنَ العِلْمِ بِرَحْمَتِكَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ



بسم الله الرحمن الرحیم

جزو چهارم تحفة العالم

دیگر از جمله صفات اعلیحضرت **نظم**

شهنشاه سلطان حسین هنرور | ز رخسار او میکند کسب نور
بلند آفتابی بچرخ برین | نشیننده تخت ایران زمین
رخش مهر انور جبین مشتری | بسیرت فرشته بصورت پری
به بینش بلندیش افلاک پست | ز بر درگهش شاهان زیر دست
چو جمشید و کیخسرو و اردشیر | ز ارا علامتش پای سریر

نو آیین بهاری در ایوان بزم | قیامت قیامی بجولان رزم
ز دوش بحرین گهرخیز تر | کفش ز ابر نیسان گهرریز تر
از او رزم را آتش خانه سوز | و ز او بزم را ماه گیتی فروز
گرفتن کمان ناوک انداختن | نشستن بزین فلک تاختن
از او باید آموزد اسفندیار | ستاند سبق صد چو سام سوار
شود میکشد چون بجوشن نهان | حمایل کند تیغ تیز از میان
از آن جوشن و تیغ و دروا | ز هر مه بود در امان روزگار

که هفت صفت از آنجمله در جزو اول این کتاب که نام آن تحفة العالم است مسطور شد و یک صفت در جزو دوم و دو صفت در جزو سیم **یازدهم** صفت طلاقت لسان و فصاحت بیان و مأنوسی

و ملاحت طور محاضره و دلچسبی حلاوت طریق محاوره
که بهر لفظی بطلاقت لسان ادا میکنند که هیچ مستمعی
از هیچ متکلمی مثل آن نشنیده و هر عبارت را بفصاحتی
تالیف مینماید که کس از هیچ فصیحی آن قدرت ندیده
بلاغت کلام و رعایت مقتضای مقام در مرتبه ایست که فوق
آن متصور نتواند بود و ملاحظه اطراف سخن و رعایت
حسن فاتحه و خاتمه آن بحدی که تحدید آن نتوان نمود
مبانی عبارات همه خوش اسلوب و تقال خبر و خنده
و معانی کلمات همه مرغوب و شیرین و خوش آینده
و مجموع این صفتهای مکالمه بهیات اجتماعی و من حیث المجموعی
مخصوص آن اعلیحضرت است چه در هیچ متکلمی اینها همه جمع شده

و بعضی از اینها اگرچه در بعضی از فصحا و بلغا اتفاق افتد
اما خصوص آنها هم در کلام ایشان بکیفیت آنها که در کلام
آن اعلیحضرت واقع شود و آن اعلیحضرت بآن تلفظ فرماید
نیست و از حلیه آن مرتبه از نمایش طلاقت و فصاحت لسان
و بخشیدن آن از جهه از کیفیت دلچسبی و حلاوت عاطل
و عاریست بسبب آنکه آن اعلیحضرت را در شیوه
تکلم بهر کلمه و مخاطبه بهر خطابی وصف دیگر هست
که بسبب آن فصاحت بیان بزیب و شکوه دیگر در لباس
نمایش در می آید و طلاقت لسان سلاست و روانی
عبارت را آرایش دیگر مینماید و حقیقت واقع آنست
که این بنده ضعیف تا بامروز هیچ یک از آن

وصفت را در هیچ کلی ندیده و در قصص و اثار پیشینیان
از هیچ سخن پردازی نشنیده و دلخوش آینده کی
صوت و صافی جوهر اصل صدا که فی الحقیقه جوهر صوتش
در مکالمه گوهرش حلقه صدف گوشهای شنوندگان
و از کیفیت لذت بخشیدن و دل از حلاوت از کار بردن
نش بهوش از خوش دلهای مستمعان است
دوم در تکلم با طمانینت و آرام تمام بودن و از حالت
قبل از تکلم بحالت دیگر تغیر نمودن و در هر سخنی مانوس
بودن طبایع سامعان و در اطوار تکلم متعارف و آیان
و دلچسب بودن مستمعان و این امریست بسیار عظیم
و خطیر بغایت جسیم چه اکثر ملوک و سلاطین

و اکاسره و قیاصره و خواقین بل بهگان ایشان بلکه
هر یک از علما و ملازمان اعلیحضرت چه از ارکان دولت
و مقربان و چه از سلطانان جهان و همکلاه بیگیان و ارد وقت
تکلم و خطاب جناب جمعی که ایشان را در مرتبه با خویشتن مساوی
دارند و چه با جمعی که ایشان را از خود فروتر شمارند از طلاقت
وجه و مانوسی طور خودداری میکنند و بنحوی مکالمه مینمایند
که ما آنیم که صاحب فلان مرتبه و منزلتیم از ان مفهوم
شود و ما را بوقع و تمکین دیگر باید بود از ان مستفاد گردد
و احیانا آواز خود را هم قدری درشت میکنند
و زیاده بر قدر حاجت صوت خود را بلند کرده بهر بیجا
نگاه میبرند بلکه بعضی از ایشان چشم فراخ کرده گرد و تند نگاه

که شاید باعتقاد ایشان دخل در اضطراب و توحش
مخاطب یا دخل در افزونی تمکین و هیبت مخاطب داشته باشد
بآن منضم میسازند و در اکثر مخاطبات و مکالمات
بنحو این شیوه های بیجا و انقباضهای ناخوش خود را
از حالت طبیعی و هیئت خلقت جبلی بیرون برده بمعزلی
می اندازند و بعضی از ایشان خود این صفتهای ناخوب
و خصلتهای نامرغوب را چنان ورزیده و ملکه خویش کرده اند
که بر ترک آن قادر نیستند تا بحدی که اگر خواهند که بهنگام
ضرورت اظهار شگفته رویی و طلاقت وجهی نمایند
و بدلچسپی و نرمی و شیرینی کلام خود را آرایند آن نیز موافق
مدعا نگشته و نه برونق تعارف روی میدهد بلکه بسیار خنک و بیرنگ

و نا دلچسب

و نا دلچسب و بی مزه و فسرده و یخ بسته اتفاق می افتد
و این اعلیحضرت بمدد احفاد رسول ثقلین نائب سلیمان
و ذو القرنین با هر صنفی از اصناف امم و با هر طبقه
از طبقات بنی آدم چنان با نوعی متعارف بتکلم مینماید
و بگشاده رویی و طلاقت وجهی مخاطبه میفرمایند که گویا او هم
از آن صنف و در مرتبه با مخاطب وی است و بهیچ وجه بروی
علوی و ترفعی ندارد خصوصا با سادات و علما و فقرا و ضعفا
که بیک لینت کلامی و نرمی آوازی و شگفته رویی و گشاده جبینی
و خلقی حسن خلقی و دلچسپی و حلاوتی مکالمه سخن میپردازد
که شمع چون پروانه بی اختیار میخواهد که برگرد او گردیده
جان خود را نثار او سازد نظم

شود در تکلم چو گوهرفشان — ز هر معنی و لفظ بحرین نشان

نیوشنده را گوش از هر طرف — کند درج گوهر بسان صدف

بتقریر واضح چو در انجمن — پی هوشگافی گشاید دهن

ز هر لفظ معنی بتقریر نغز — نماید چو در پسته از پوست مغز

زبس از نکات بدیع و بیان — معانیش بخشد ز بحرین نشان

برد در سخن نکته از بس بکار — چو سلکیست پر گوهر شاهوار

معانی پر از لطف و الفاظ تام — عبارت بر اسلوب انشا تمام

بهر لفظ لفظی مناسب قرین — بحسبانی نقش نام و نگین

فصیحانه در سلک انتظام — بلیغانه در مقتضای مقام

حدیثش دهد ز آب حیوان نشان — ز نیروت بخشد مفرح بجان

بشیرین کلامی بود در تمام — که خیزد ز حدیثش نی تنگ شکر

معانی خوش آیند و فرخ مقال — سخنها نکو یک مبارک بفال

بهر حرف سازد بتقریب تام — مزین بنام الهی کلام

که باشد باین نام آرام او — وزین نام شیرین کام او

وزین پر سخن گرددش تا صد او — شود در سخنها همه شهریار

بجوید چو از نام یزدان کمال — چه بهر معانی چه بهر مقال

که با نام حق نیست چیزی درست — بنا باشد از هر چه بی او نخست

بلی هست از زندگانی مدار — ز هر زنده بر نام پروردگار

نفس رشته سبحه ذکر اوست — که هر جذر و مدی از آن هوست

دوازدهم صفت حلم و بردباری و تحمل و صبر و تأنی و تأمل که با آنکه همگی امرا و ارکان دولت والاجاه بزرگوار خود را آراسته بر جزئی و کلی خصال و فعال و نیات و صفات ایشان اطلاع حاصل ساخته

و از قراری که مذکور میشود اکثر ایشان را شایسته
مناصبی که دارند نمیداند و اعتقادش آنست که بر بعضی که ایشان
قبل ازین شایسته مناصب خویش میبودند و در عهد آن دولت [و آن زمان]
گوی تفوق و امتیاز از اقران میربودند اما در موقف نظر
دولت چنین پادشاهی و قضای چنین وضعی از حلیه شایستگی
آن مناصب چند عاری و عاطل و از زیور زیبندگی اوج آن
مراتب بلند منحط و نازل اند و هرگاه نظر مبارکش
بر یکی از ایشان می افتد ابتدا بخاطر مبارکش میرسد
و متذکر عدم شایستگی ایشان میشود و احیانا هم از بعض [اطوار]
ناملایم ایشان برخود میپیچد و مقتضای طبع نازک غیورش
آن است که ملاحظه حکم بعزل ایشان نماید و در این صورت تحمل که خاطر مبارکش

دشوار است

۲

دشوار است نفرماید اما بمحض رعایت همین معنی که زود دست
بتغییر و تبدیل امرا و ارکان دولت والا خویش حکم فرماید و ایشان را
از مناصبی که دارند معزول نماید تا مدت یکسال بل متجاوز از آن
بر ناموافقی اطوار ایشان بطبع مبارک اعلی صبر نموده و گرانی
شیوه ناهنجار ردیه ایشان بخاطر انور والا تحمل [ذمیمه]
فرموده اند و درین اوقات که اوان ابتدای ... و
تغییر و تبدیل و کوکب طالع ظلمت اند و زحل
از برج تنزل زمان تحویل است چند نفری از ایشان
که در عزل و تغییر مقدم داشتن ایشان را بر دیگران بحسب استحقاق [استحقاق]
اهم و احری بمقتضای قدرت نسب اولی مینمایند و بعزل
ایشان پرداخته و بعضی از ایشان را از آستان دور و بعضی را بشغل دیگر

مامور و مشغول ساختند هم نخواسته‌اند که از اوضاعی نمایند
که بر ظاهر شود که ایشان را لایق این نحو مناصب ندیده‌اند
و اینمعنی شهرت نکند و خفت زیادی بایشان نرسد
اگرچه بعضی سزاوار آن خفت هم باشند که موجب خیانت
و نادرستی و کجروشی در زمین قول و عمل نباشند بلکه از
کمال خوش طینتی و ملک خصلتی مناسب چنان دیدند که بهر یک
ازیشان را الخدمتی دیگر از خدمات که باشتغال آن هم مستلزم
بعد مسافت مکان ایشان از درگاه فلک پیشگاه و مستلزم
قلت رجوع بحضور ایشان در آستان جهانبان باشد مشغول سازند
آن هم بشرف بخشیدن بتکلم این کلام و قدر و منزلت
افزودن این کلمات مشعر بعزت و احترام که بتجویز مفارقت

او از درگاه آن موضع دور باشد سبب راضی شدن
بشغل مستلزم قلت و کمی حضور و بودن کثیر و بسیار آن
ضرور آنست که چنان امر عظیمی که در آن خدمت منظور است
جز از چنین عظیم الشانی نیاید و چنان کار بزرگی را بغیر
چنین کاردان بزرگواری نشاید اما ظاهر حال آنست
که در عزل جمعی دیگر که متصدی عزل و خلعت خلع
نشسته‌اند این طریق مسلوک نداشته تا چنان مفهوم
نشود که در هر عزلی طریق و کیفیت را منحصر در همین
میشمارند بلکه بعضی را بی آنکه بشغل دیگر مشغول کنند
معزول فرمایند و بعضی را چنان کنند که خود
در مقام استعفا از خدمت خویش درآیند

سؤال اگر کسی گوید که سبب چیست که هر پادشاهی
که بر تخت سلطنت جلوس میفرماید اکثر امرا و ارکان دولت
پادشاه سابق از مناصبی که دارند معزول مینماید
جواب آنست که پادشاه بعزل ایشان را غرض
نیست و تغییر و تبدیل ایشان را نمیخواهد بلکه هر یک
ازیشان را ازین جهت که در خدمت پادشاه سابق بوده
ادراک شرف بندگی و ملازمت او نموده اند گرامی
و عزیز میدارد و هم ازین راه که مدتها دست در میان کار
امور و مهمات داشته کار دیده و کار ورزیده آ
و تلخی و شیرینی عتاب و التفات شاهان چشیده و سردی
و گرمی یأس و امید شفقت و بی شفقتی پادشاهان کشیده

و طریق علم و معرفت بقواعد و قوانین
آداب خدمت پادشاهان نموده آ
صح

و نشیب

و نشیب و فراز جهان و سخت و سست دوران دیده اعتبار
و تجربه دیده اند وجود ایشان را مغتنم میشمارد لیکن اکثر ایشان
خود باعث عزل خویش میشوند و اموری که موجب آن گردد
که طبع پادشاه از ایشان منحرف گردد خود احداث
میکنند چه از باده التفات پادشاهی و جام
سرشار عنایت بیش از پیش تا بشاهی از کمال بی ظرفی و تنگ ظرفی
بدمستی جرات و جسارت و گستاخ روئی و هرزه درائی
آغاز کرده در خمار می افتند و در طریق طی مسافت
معارج قرب و منزلت و مدارج تقرب و عظمت بتعجیل و شتاب
تمام گام بر داشته و بر تند بالای اوج عزت و اعتبار تند بالا رفته
بلغزشها سر از زیر میکردند مصداق مضمون این بیت میشوند

که گفته اند **بیت** بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش

وگرنه ساخته اندت چنانکه میباید • و اغلب اوقات

سبب عزل ایشان یکی از دو امر میشود و گاه هست که

هر دو باهم نیز اتفاق می افتد **یکی** • از دو سبب

آنست که پادشاهی که تازه بر تخت پادشاهی جلوس نماید

چون در اوایل حال مردم را نمیشناسد • و بر اوضاع و احوال

طبقات خلایق اطلاعی ندارد • و بقطع و فصل و رتق و فتق

مهمات آشنا نبوده • و تتبع طریق فیصل دادن کارها

و چگونگی سلوک با هر صنفی از اصناف مردمان ننموده •

لاجرم بمقتضای عقل و خردمندی احوال هر طایفه و هر

طبقه از طبقات زیردستان را از امرا و ارکان دولت

که هر یک از ایشان ریش سفید و سرگروه صنفی از اصناف

مردمانند پرسش مینماید • و در کارهایی که اهل هر یک این

طبقات را روی دهد از سرگردگان ایشان میپرسد که

در مثل این کار سابق برین معمول چگونه بوده • و بقول

ایشان اعتماد کرده موافق آن حکم میفرماید • بعضی از

امرا بل اکثر ایشان که قوت عاقله ایشان متانت غور

فکری • و حوصله ایشان اتصاف بوسعت ظرفیتی ندارد • ازین

معنی در غلط افتاده بخود اعتقادی بهم میرسانند

و خود را عظیم عاقل و دانا میشناسند که پادشاه هرچه

نمیداند از ما میپرسد • و راه و روش را از ما تعلیم میگیرد

و در هر بابی از ابواب این نحو امور بما احتیاج دارد • و هرچه ما گوییم

وصواب بینیم صحیح و معتبر دانسته عمل کردن بآن را
لازم بشمارد و چندانکه این نحو سوالها و پرسیدن احوال
مردمان و کیفیت کارها از ایشان بیشتر میشود غرور و عجب
و نخوت ایشان بیشتر میگردد و روز بروز ازین معنی سمت ازدیاد
می پذیرد و از صورتهای گوناگون اصل بزرگی و عظمت
که در آیینه تصور و پندار خودبینی ایشان مرات فرض و انگار
خودپسندی ایشان می افتد خود را گم میکنند و سررشته
طریق رعایت آداب ادب لازم بندگان نسبت بولی نعمت را
از دست میدهند چنانکه در کارهایی که مناسب مناصب
ایشان نباشد هم مدخل مینمایند و در اموری که خاطر پادشاه
نخواهد و ایستادگی کردن دران مزاحم مراحم و اشفاق پادشاهی

نسبت

نسبت با ایشان باشد هم در مقام ایستادگی در می آیند
و اگر پادشاه از راه اظهار شفقت گاهگاهی با ایشان مکالمه
تبسم آمیز نماید و بر روی ایشان بخندد بجهد همین هیبت
و صلابت پادشاهی را که لازم است که در دلهای بندگان
کالنقش فی الحجر ثابت و مستقر باشد و در هیچ حالتی زایل نشود
از خاطر محو کرده مصاحبانه سلوک مینمایند بلکه گاهی هم که مقام
تقاضای صمت و سکوت و بادب سر در پیش افکنده داشتن کند
هم بهمان انداز غالب مصاحبانه در مقام احداث سخن در می آیند
و از نصایح عقلای زمان و حکمای دوران که حکیم اسدی طوسی مجملی از
مضمون آن را حسن نظم در آورده یکبارگی غافل و ذاهل میشوند
بود دم پادشاهان امید است و بیم یکی با سموم و دیگی با نسیم

اگرچه نداری گنه پیش شاه — چنان باش پیشش که مرد گناه
نباید شد از خندهٔ شه دلیر — نه خنده است دندان نمودن ز شیر

و اگر پادشاه را بسبب اشتغال خاطر بفکرهای کلیات
مهمات پادشاهی و غورهای عمیق تامل در حکمتها و مصلحتهای
امور نهایت لازم شاهنشاهی در امر جزوی از جزویات بموجب
الانسان وق السهو والنسیان سهوی افتد یا نسیانی روی دهد
چنانچه یک امر جزوی که کردن آن بحسب ظاهر بهتر باشد قصد ترک
آن نماید یا امر جزوی که نکردنش بظاهر ارجح باشد اراده کردن
آن فرماید و ایشان آنچه بنظر بظاهر آن را درست دانسته اند
بخاطر مبارکش آورده غفلت پادشاه را از آن معنی بقصور
قوت دراکه اش از ادراک آن محمول میدارند و بخاطر مبارکش

طور کیفیت

آوردن را تعلیم و آموزگاری نام میکذارند با آنکه در طریق بخاطر
اوردنش هم غلطها میکنند و در طریق آن بسبب گستاخ
روی از راه رسم آن دور می افتد چه در عوض آن شیوه (از مستی)
معمول عقل و ادب عمل میکنند و انتظار فرصت وقت و مقام
آن نمیبرند که در خلوتی که هیچکس مطلع نشود موافق آداب
لازمه بندگی چنین عرض کنند که فی الحقیقة مطابق واقع است
که فلان مقدمه که ولی‌نعمت ترک آن یا فعل آن منظور داشته
بحسب ظاهر آنچه ولی‌نعمت دیده اند درست و حق مقام
همان است و غیر آن غلط است لیکن بعضی از جهات آن
هست که بعرض ولی‌نعمت نرسیده و ولی‌نعمت را بران
اطلاع حاصل نشده یا آنکه چون ولی‌نعمت از

کامل شغل خاطر بانتظام احوال جهان و جهانیان و نظر بکلیات

امور جهانبانی و معظمات مهام بزرگ لازم و دواعی گیتی ستانی

متوجه آن امر جزئی که نسبت بآنها از بس کوچکی و حقارت

قابل توجه خاطر اشرف نیست نشده اند اگر شرف حضرت

ارزانی دارند [illegible] بدرود و عرض رسد و بعد از

آن موافق شیوه دل آگاهان ظهور و طریق هرگونه کار و مجهول

نهان دارنده هرگونه راز و اسرار آن عرض و چگونگی صورت

آنرا هیچ آفریده اظهار نکرده از همه کس نهان دارند بلکه هیچکس

ها بلب نگشاید و هیچ احدی را محرم آن نشمارند بلکه از کمال

جهل و عجب و غرور و نخوت و بدمستی صهبای مرد و رعنای

جام مالامال مال و حشمت و دولت و در محافل و مجالس

میگویند که شایسته و درست این نیست بلکه آن

و حق مقام چنین نه بلکه چنان است و هر مفسدی که

در بیشتر [illegible] بر آن مترتب است و جهات منافعی که در رأی

انگاشته اند با واز بلند تقریر میکنند و در مقام جلوه

و ظهور و انمود آن دم از اظهار رو ... میزنند

و احیاناً هم صدا از یاده بر قدر ضرورت بلند کرده با واز

غیر متوسط بی تکلفی بیابند و سخنهای گستاخانه خارج از

قاعده مکالمه بنده با مالک خویش را وسیله کردن مرام

متضمن صلاح دولت خود دارند و بی تحاشی وامینمایند و بمطلب

همعنی هم ... در میان خلق شهرت میکنند که فلان امیر و فلان

با و نسبت چنین و چنین گفته سخن را باینجا رسانید و از کمال جرأت

میگوید

و مردانگی چندان ایستادگی نمود که دابشلیم را از رأی سابق
برگردانید. و همچنین اگر در سوانح امور بجانبی و مشورتی
و دیدن رأی و مصلحتی مأمور گردند آنرا اهم حال برمحتاج الیه
و ضرور بودن وجود خویش حمل نمایند. و در جهل مرکب اعتقاد
بعقل و کاردانی خویش افزایند. غافل از آنکه گفته اند **شعر**

دریا بوجود خویش موجی دارد || خس پندارد که این کشاکش با اوست

و اگر رأیها مختلف شود هریک در اثبات صواب بودن
رأی او و خطا بودن رأی دیگران با هم معارضه نموده
سخنهای خارج از قانون رعایت ادب مجلس دابشلیم
گویند و مزاج طبع پادشاه را مکدر گردانند. و مصلحت
را بمفسده و مشورتی را بشور رسانند. و با وجود همه

غلطهای خود را اعقل عقلا دانسته معتقدشان آنست که اگر
پادشاه در امثال چنین سوانح امور استمداد از رأی رزین
و فکر متین ایشان نکند کارها مشکل میشود و رخنه ها در
حصار ملک و دولت بل دین و ملت می افتد. **بیت**

زهی عقیدت فاسد زهی گمان محال || زهی تصور زهی خیال

درین مقام بر سبیل تنظیر و تمثیل کلماتی چند بخاطر رسیده در سلک
تحریر در می آورد. **تمثیل** برسیدن پادشاه در اوایل
جلوس از امرا و ارکان دولت احوال جمعی از مردم سابق
بر ایشان راندید. دانسته حقیقت اموری که قبل از آن
بایشان نرسیده. مثل آنست که افلاطون بشهری
یا دهکده رسد که قبل از آن آنرا ندیده باشد

وران حال کسی دیگر که ایشان را از و توان پرسیدن نباشد
ناچار است که از و بپرسد . اما پادشاه در این پرسشها از
انرا ضرورت و ناچاری نیست بلکه از راه اظهار شفقت
و امیدوار ساختن ایشان است بنابی که استشان مناصبی
که دارند اگرچه ممکن است که مراتب پرسیدنها را از جمعی
غیر ایشان که هم از صنف ایشان باشند بهمین شرف مکالمه
ایشان را اعتبار فرموده و دلکش امرا سازد چنانکه از این
خایف و اندیشه‌مند باشند که مبادا مناصب ایشان را هم
بانجماعت تفویض نماید . و نیز پادشاه در اظهار این است
که امثال این چیزها را نه از امرا و ارکان دولت بپرسد
و نه از هم صنفان ایشان و با وجود این را احوال خلایق

واز شخص جاهل نادانی از اهل انجا که باو باز خورد بپرسد
که این شهر یا این ده چه نام دارد و بزرگ و صاحب اعتبار در آن
کیست . تعبیر چنین چیست . پس همچنانکه در اینجا این نحو
سوالها و چنین احوال پرسیدنها دلالت بر نقصی در
افلاطون و کمالی در آن جاهل ندارد و در انجام چنین است
با آنکه میان این جاهلان و آن جاهل این فرق هست
که آن جاهل از حال آن مکان و مردم آن و اجناس آن
آنچه گوید در قول خود صادق خواهد بود زیرا که غرضی
ندارد و این جاهلان اکثر امور را موافق مرضی و غرض
و دلخواه خویش بخلاف واقع بعرض میرسانند و در
میان پادشاه و افلاطون این فرق که چون افلاطون

درانجا

و کیفیت کارها چنان مطلع شود که امرا و ارکان دولت
همه متفکر و حیران شوند که این اطلاعها از کجا حاصل شده
چه ممکن است که در ماده هر کس و هر کار دهر بالی از ابواب مهمات
آنچه بر سیدنی آید و تفتیش را نشاید از آن قیاس تمام
یعنی خواجه سرایان مقرب عظام تحقیق نماید که در فهمیدن آداب
ادب و دونستن طریقه و روش هر کار و هر مطلب و اطلاع
بر کماهی احوال طبقات انام و معلوم داشتن چگونگی مهمات
خواص و عوام اکثر ایشان افلاطون و ارسطوی به اکثر
امرا و ارکان دولت میتوانند بود و بجا خن تدبیر و حل و عقد
مهام کرده از عقد و مشکلات سوانح امور میتوانند گشود
و اکثر ایشان به بعضی و راستی و نمک حلالی اتصاف

دارند

دارند و همگی همت بر تحصیل دعای خیر جهت دولت
ولینعمت خود میگمارند نه اولادی دارند که جهت
اندوختن وجه مایحتاج روزگار در ازای آن بگرد
و زر و وبال گردند و نه آن داعیه های بزرگی بخاطر ایشان
میرسد که جهت جلب مقویها و دفع منافی آن خود را در
مخاطرهای عظیم انواع خیانت و نمک حرامی افکنند
لهذا با مردم زیاده امیزش و آشنایی نمیکنند و از مجلس
اندیشه و پروایی ندارند و امرا و ارکان دولت را چندان
وزنی نمیگذارند و بغیر ولینعمت خود هیچ مخلوقی را خود
نمیشمارند و از جاده خداترسی و حق جویی در رعایت
لوازم ادب بندگی و خدمت ولینعمت یک سر موی پای بیرون نمیگذارند

تمثیل اما مشورت نمودن پادشاه با امرا
و ارکان دولت در بعضی از امور متعلق بملک و مملکت
مثل مشورت نمودن حضرت پیغمبر است صلی الله علیه
و آله و سلم با اصحاب که بهم امت در غیبت او بودند
بفرمان حق تعالی که در قرآن مجید فرموده که وشاورهم
فی الامر و همچنانکه از مشورت آنحضرت با بعض اصحاب
در امری از امور لازم نمی آید که اگر آنحضرت بتنهائی
در آن امر تاملی فرماید چاره آنرا موافق صواب نتواند
ساخت و کماینبغی تحقیق آن نتواند پرداخت و منافی آن
مقدمه مسلم ندارد که آنحضرت از جمیع خلق عالم افضل
و در عقل و دانش و بینش از همه اکمل است همچنین از

مشورت

مشورت پادشاه هم با ارکان دولت در کاری از کارهای
ملک و مملکت لازم نمی آید که خود بتنهائی تدبیر آن نتواند نمود
و عقده های اشکال از رشته آن امر نتواند گشود و منافی
با آن مقدمه مشهوره صحت ندارد که نفس پادشاهان قوی تر
از نفوس باقی خلایق و عقل ایشان کاملتر از عقول همه است
و آنچه باندک غوری و تاملی بخاطر ایشان رسد غیر ایشان را
بفکرهای بسیار در روزگار بخاطر نرسد بلی بسبب مشورت گاهی
این میتواند شد که چون پیغمبران و امامان و پادشاهان
را در تمهید قواعد دین و دولت و تشیید مبانی ملک و دولت
شغل خاطر بسیار و مواضع نظر و تدبر و تفکرات ایشان
بیرون از حد حصر و شمار است و ممکن است که بار اشتغال

خاطر بکلیات امور از بعضی جزئیات غافل
شوند و بنابر صرف داشتن نظر و اندیشه تدبیر کارهای
عظیم بزرگ از بعضی کارهای حقیر کوچک در اهمال کردند
و در جائی که مشورت ارباب آن در نظر ایشان غالب اوقات
بر جزئیات است آنرا بخاطر ایشان آورند که بعد از ان
خود بنفس نفیس در ان تامل نموده آنچه عقل کامل ایشان
اقتضا کند معمول دارند چنانکه یکی از اصحاب را امر
خوبی بخاطر رسید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم آنرا
پسندید **حکایت** آورده اند که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و اله و سلم در عزم تسخیر قلاع خیبر نزدیک بقلاع
در موضعی خیمه زده لشکر بر اطراف آن فرود آمدند

حباب بن منذر که یکی از اصحاب بود بخدمت
آمده عرض کرد که یا رسول الله اگر درین موضع خاص
خیمه زدن و فرود آمدن مستند بوحی و بفرمان خدا است
البته نیکوست و درست آمده و اگر خدا نفرموده
و بمقتضای رای و مصلحت است مصلحت در نشستن درین موضع
نیست که بسبب کثرت اهل قلاع بانجا میرسد مناسب
آنست که موضعی دورتر ازین لشکرگاه شود که الات
و ادوات حرب اهل قلاع بانجا نرسد آنحضرت فرمود که فرود
بخصوص این موضع بفرمان خدا نیست و رای او در پسندیده
و فرمان داد تا در شب خیمه آنحضرت را ازانجا بجایی دورتر
و مناسب تر نصب نمودند و آن لشکرگاه را ساخت

و گاه هست که غرض از مشورت محض استمالت
خاطر ارباب مشورت و نوازش فرمودن ایشان است
که بدین مسرور و ممتاز و خوشدل و سرافراز باشند که ایشان را
از اهل عقل و رای میشمارند و محرم رازهای دین و ملت
و اسرار ملک و مملکت میدارند و گاه هست که پادشاهان
را در مشورت فرمودن غرض امتحان عقول ارباب مشورت
و آزمایش رسایی افکار ایشان است که معلوم ایشان گردد
که هر یک در چه مرتبه از عقل و دانش و در کدام درجه
از بصیرت و بینش اند رای کدام یک صواب و رای کدام
خطا و رسایی قوت فکر و قدرت تدبیر هر کدام تا کجا است
و گاهی هم میشود که در بعضی از مطالب بعضی از امرا را صاحب غرض

میدانند

میدانند و غرض از مشورت امتحان و آزمایش ایشان است
که در مشورت امین هستند که آنچه مقتضای صلاح دولت
باشد براستی تقریر نمایند و غرض خویش را منظور ندارند یا آنکه
آنچه مناسب غرض ایشان باشد آنرا صلاح دولت نام کرده
با وجود خیانت و ناراستی و احتمال مقبول افتادن آن تلاش در امر
مناسب غرض خود را عظیم شمارند و بسیار گاه است که پادشاهان را
در بعضی کارها باقتضای مصلحتهای اسرار پادشاهی لازم میشود
که آن در نظر بعضی از کوتاه اندیشان خلق که از سر آن و حکمتی
که در آن است غافلند خوب نمینماید و در باطن بر آن اعتراض دارند
و غرض از مشورت آنست که خلق آنرا از جانب پادشاه ندانند
بلکه امرای صاحب مشورت را بانی و باعث آن شمارند و بسیار گاهی هم سبب آن میشود

که چون فکر و تامل در عواقب امور و نظر انداختن بر اندیشه‌های

دور و بحرکت ذهن در تفکر طی مسافت بعید اطراف کارها

نمودن و بغور اندیشه در تدبر عمق لجه عمیق اعماق عمایق امور

را غوص نمودن زمانی میبرد و صرف اوقاتی لازم دارد و حال آنکه

مهمات بزرگ و شغلهای عظیم دیگر هست که اعتنا بشان

و صرف فکر و تعمق نظر در آنها لازم تر است لاجرم جمعی را که

بعقل و دانش ایشان فی الجمله وثوقی حاصل شده مامور

که اوقات صرف تفکر و تدبر در آن کرده هر یک را آنچه

بخاطر رسد با دلایل راجحیت آن و مرجوحیت ضد آن

بعرض رسانند تا پادشاه باندک توجه نظری هر یک از آنها را

که صواب شمارد معمول دارد که در این صورت و برین تقدیر هم

هم در کارها

هم در کارهایی که از آن اهم و ضرورتر بود فکر نموده و هم در آن

بمقتضای عقل کامل خویش عمل فرموده و اگر فرضاً در

از مشورتها هر یک از ارکان دولت و امرا رایی اختیار کنند

و پادشاه رایی که غیر آنها باشد و بران اصرار نماید باید که

حال نظر بکمال و بیقین و علم قطعی و اعتقاد جازم دانستن

که رای پادشاه درست و صواب است بمنظوری که دارد

مناسب و چه کاهست که پادشاهی را ضری منظور نیست

و بنابر بعض جهات نمیخواهد که آن را اظهار کند و اگر برای امر عمل

ضرری بآن مطلب برسد که تدارک پذیر باشد و اگر برای

عمل آن مطلب قوت یابد و مفاسدی که امرا در آن دیده باشند

هم سهل و تدارک پذیر باشد و برین قیاس باید کرد

هرچه پادشاهان کنند وحال آنکه نکردن آن را خلایق
بحسب عقول خود مناسبتر شمارند و هرچه نکنند وکافه خلق کردن
آنرا راجح دارند که البته دران سری هست ومصلحتی منظور اوشان است
که بزرگان گفته اند که حکم واسرار پادشاهان نمونه از حکم واسرار
الهی است همچنانکه اطلاع بر جمیع آنها ممکن نیست مطلع شدن
ایشان هم همه کس میسر نمیتواند شد نه آنکه هرچه بحسب ظاهر مخالف
قانون مصلحت عقل خویش بینند حمل بر نقصان تدبیر وعدم
متانت عقل ورزانت رای کنند واعتراضها بر زبان آورند
یا بخاطر گذرانند که پادشاه چرا چنین کرد و چرا چنان نکرد همچو اعتراضهای
شیطان بر جناب مقدس الهی که همچنانکه آن کفر است این هم
راجع بکفر میشود چه بر ظاهر است که پادشاهان برگزیدگان

خداوند

خداوندند از باقی مردم معاصر ایشان جهت
امر پادشاهی وامارت اگر مسلمان باشند واگر کافر
واگر نیکوکار واگر فاجر پس اگر در آن عصر شخصی دیگر از
زیردستان ازو در عقل ودل آگاهی ومعرفت لوازم
امور ملک وپادشاهی در مرتبه او یا زیاده برو باشد
لازم آید که حق تعالی ترجیح بلا مرجح یا ترجیح مرجوح
داده باشد واین خود محال است ونیز لازم آید
که جاهل یا ظالم باشد که با وجود چنان کسی تفویض امور
عباد وبلاد بچنین کسی نماید واین هم بران محال ونیز
کدام ابله نادان را بخاطر تواند رسید که حق تعالی
که حکیم علی الاطلاق وعالم وقادر در علم وقدرت طاق است

عنان اختیار چندین هزار هزار خلق روزگار و کار نظام و انتظام
اینهمه بلدان و امصار و نواحی و اقطار را در قبضه تصرف
و کف کفایت شخصی گذارد که از قیام بمصالح آن عاجز
ماند و طریق سلوک در امری که با و رجوع شده نداند
القصه این نحو امرا و ارکان دولت با وجود این اعتقادات
باطله و عادات و صفات از حلیه پسند عقل عاریه
و عاطله ابواب دیگر سفاهتها و کم خردیها میگشایند
و باغ دلگشای اخلاق حسنه خود را شگفانیدن
دیگر گلهای رنگارنگ تازه و بتازه بهم می آرند
چنانکه در مالیات صرفه و غبطه و لشیمت خود در منظور
ندارند و بجهت اندک نفعی که بایشان رسد نقصانهای

گلی

کلی بخزانه عامره روا داشته بتغافل وا گذارند و سخنانی
که در خلوت با پادشاه با ایشان گوید از تنگ حوصلگی
یا بسبب تفاخر بآن یا بنا خبردار کردن بعضی جهت تدارک
و احتراز از ضرر آن در خلوتها با دوستان و یاران خویش
اظهار کنند و باین خود را از درجه متانت اعتماد و اعتبار
محرمیت داشتن رازهای نهان افگنند و در تزیینات
و تجملات از عمارات و ابنیه و ثیاب و البسه و کیفیت
خدمت خدام و وضع سواری و نمودن خیل و حشم
از وضعی که پادشاه دارد تنزل بقدری که میباید
نکنند و بمقداری که ضرور و در کار است ما به الفرق
و جای تفاوت نگذارند و سخنها را جز موافق غرض

و مصلحت خویش ندانند و ریاست را از وسعت جود

پنهان داشتن و دروغ بخدمت او عرض کردن را

خیانت و نمکحرامی ندانند و اگر پادشاه اراده

صرف مبلغی خطیر در طرح عمارتی و بنائی نماید

یا در تزیین و ترصیع چیزی از اسباب زیب

و زینت قصد تکلفی فرماید عرض نمایند که چه ضرور

و چه در کار است چرا باید این مبلغ را از خزانه

برداشتن و در چنین جایی ریختن و پادشاه را

شرم حضور از رد سخن ایشان و از رم خیال تهمت

از پی خواهش نفس خود رفتن انداخته باین سبب

در میان او و خواهش نفس او حایل میشوند و از

وخامت

وخامت عاقبت آن اندیشه نمیکند که رفع مانع

را که مرض و شمرده در دفع آن خود را معاف

نمیدارد و این صفت ناخوش را دولتخواهی نام

میکنند اما اگر اضعاف مضاعف آن

بایست بخشیده شود دران هیچ نمیگویند

و آنرا بسیار درست و بموقع میدانند

پس بعضی از امرا و ارکان دولت که صاحب

این نحو عادات و مظهر اینگونه صفات باشند

یقین که طبع پادشاه یوما فیوما از ایشان انحراف

یافته و مزاج شفقتش با ایشان تغیر پذیرفته

بجایی میرسد که حکم بعزل ایشان میفرماید و باستحقاق

نصیحت

خلعت انخلاع پوشیده در مجلس عزلت بر مسند
نشینند و این خصوصیت بامرایی که خدمت
پادشاه سابق کرده باشند ندارد بلکه اگر پادشاه خود
هم جمعی را تربیت کرده مناصب بلند عطا فرموده
باشد و بعضی از ایشان از بخت برگشتگی مصدر ظهور
امثال این صفات و سمات شوند یقین که پادشاه
نظر شفقت از ایشان باز گرفته معزولشان میسازد
و همچنانکه از زمین باسمانشان برافراخته از آسمان
بر زمینشان می اندازد اما بعضی دیگر از امرا
و ارکان دولت و اشراف و اعیان حضرت
که از اهل کمال و فضل و ارباب دانش و عقل

و محل اعتماد دولت پادشاهی و محرم خلوت اسرار
شاهنشاهی و در فنون معارف آگاهی کار ساخته و حق تعالی
بصفات کمال و نعوت جلال چنانکه باید شناخته
و ببرهان قاطع و دلیل ساطع میدانند که خداوند
حکیم عالم قادر مختار که هم آفریننده جهان و جهانیان
و هم از رحمت خداوندی تربیت کننده و پروردگار
ایشان است عنان اختیار چندین هزار هزار خلق موحد
شیعه پاک اعتقاد را که اکثر ایشان سادات و علما
و فضلا و عباد و زهاد و اخیار و ابرار اند بکف
اقتدار پادشاه مرشد کامل سپارده و کار حل
و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق و نظم و نسق

چندین هزار معموره پر خلق امصار و بلاد جهان را جرات نمایان

عاقل کاردانی که کما ینبغی از عهدهٔ کفایت آن

برآید و اگذارد پادشاهان اعتقادی

که باید دارند و مرتبهٔ او را چنانکه هست میشناسند

و یقین میدانند که او بتدبیر کارهای بزرگ

سوانح امور پادشاهی از جمیع عقلای روزگار

داناتر و برزانت رای و متانت فکر صواب نمای

از همه صاحب قدرت تر و توانا تر است

و مرتبهٔ بلند تسلط و رفعت پادشاهی را

در اوجی که دارد میدانند و پایهٔ پست

بندگی و خاکساری خویش را در حضیضی که

افتاده

افتاده میشناسند و با آنکه مس کم قیمت وجود ایشان

باکسیر توجه و التفات شاهی طلای خالص عیار گران بها

شده باشد خود را کم میکنند و از جام باده

توجهات پادشاهی هرچند که سرشار افتاده باشند

بدمستی جرات و بی ادبی خود را در کار نمی افکنند

و هرچند که پادشاه از جهات فرمودن اعتبارات را

ایشان را بزرگتر و عظیم تر کند خود را در نظر او

کوچکتر و حقیرتر میدارند و چندانکه در مدارج

ترقیات جاه و دولت پایهٔ ایشان را

باوج سپهر رسانند ایشان سر خود را در آستان

عبودیت او از خاک پست تر و خوارتر مینمایند

بخندی و شکفتگی پادشاه هیبت و صلابتش از دلهای
ایشان کم نمیشود و بشفقت و مرحمت زیادش
خضوع و خاکساری ایشان نقصان نمی پذیرد
هرچند که پادشاه ایشان تقرب بخشیده بخود
نزدیک کرده اند ایشان خود را دورتر میدانند
و هرچند که از کمال شفقت اختیار مطلق جمیع
مهمات مناسب مناصب ایشان را بایشان واگذارد
برهم بخشیده قدری را میگذارند و هرچند که
ایشان را امین و محل اعتماد شمرد و کفایت
جمیع مهام را باستقلال و انفراد بایشان
سپارد ایشان بخود آنقدر را نمی سپارند

بمیان

مبانی مناصب ایشان استوار و توجهات پادشاهی نسبت
بایشان برقرار است   در بیان
طریق آداب خدمت پادشاهان چند بیتی گفته
لیکن تا در میان سخنی که در میان دارد سخنی دیگر در باید
آنست بعد از تمام شدن سخن انشاء الله تعالی اظهار آن مسطور خواهد ساخت
از دو سبب عزل کردن پادشاه نو
اکثر امرا و ارکان دولت پادشاه سابق را آنست
که تا ایشان در شغلها و منصبهای خود درکارند و استبداد
تمام دارند مردم را بخاطر میرسد که پادشاه
چون تازه بر تخت نشسته خبر از جای بندارد و کسی را
نمی شناسد و در فیصل دادن مهمات مهارتی

ورا و ببین خرد ۴

حاصل کرده خود صاحب رای تواند بود و در هر باب
آنچه ارکان دولت گویند بهمان عمل خواهد نمود
و بی مشورت ایشان مصدر کاری نخواهد گشت و در
هیچ امری از گفته ایشان نخواهد گذشت پس بنابرین
در هر کاری امرا را باید دید و در خدمت و رضای
خاطر ایشان باید کوشید اما چون این احتمال
بر سبیل احتمال و مقتضای ظاهر احوال است نه بر جزم
و یقین چه این احتمال هم راه میدهد که شاید
که چنین نباشد و امرا و ارکان دولت زیاده
بر اینکه مردم را بپادشاه آشنا سازند و چگونگی
کارها را موافق واقع بعرض رسانند در امور

پادشاهی

پادشاهی دخلی نداشته باشند و کارها به پادشاه باشد
چه پادشاهان صاحبان عقول قویه و از جانب حق تعالی
موید بنفوس قدسیه اند کاردانی و تدبیر امور
شاهنشاهی ایشان فطری است و ایشان را در هیچ باب
ازین باب احتیاج بتعلیم و اموزندگی کسی نیست
و قوت عقل ایشان زیاده بر عقول جمیع خلایق
و فهم و ادراک ایشان بر فهم و ادراک هر عاقل کاملی راجح
و فایق است پس بنا بر امکان وقوع هر یک
ازین دو احتمال و صورت عقلی داشتن هر یک
ازین دو احتمال خلایق از تردد و شکی که دارند
همت بر ظاهر شدن اینکه ازین دو احتمال کدام یک واقعی

ومطابق نفس الامرست میکارند وچون سخنان
جمعی که از آستان خدمت حضور دور واز میان کار
بریک کران اند مناط اعتماد واعتبار نیست لهذا
کافه خلق از فحوای افعال واقوال امرا وارکان دولت
در مقام استعلام درامده چشم بصیرت بر مشاهده
اطوار ایشان باز وگوش هوش بر سخنان ایشان
براواز دارند ودر طریق مدخل نمودن ایشان در کارها
نظر میکنند ومتوجه کیفیت تکلم ایشان با هم
صاحب کاری میشوند که ببینند که در افعال یا
اقوال استقلال واستبداد خود را صراحاً
یا ضمناً یا کنایةً ظاهر میسازند ومثل ایمعنی را

که درین

که درین کار ما را انقدرها مدخل هست که اگر خواهیم
چنین میشود واگر نخواهیم نمیشود بزبان اظهار میکنند
یا برمز واشاره در خاطر خلق می اندازند یا آنکه
از گفتار وکردار ایشان ظاهر ومستفاد میشود
که از بعضی کارها عاجز وناتوان اند وبسیاری از
امور هست که میخواهند که بکنند ونمیتوانند
وخواص خلق را در معلوم کردن صورت حال
طریقی درست تر وآسان تر ازین هم هست
چه اکثر ایشان با امرا وارکان دولت
مصاحبت ومصادقت دارند ودر اثنای
صحبت هم جهت آنکه حقیقت حال را از قول یا فعل

ایشان معلوم نمایند و هم جهت آنکه سخنهای
خوش آینده هرچند که برخلاف واقع باشد محبت
خود را در دلهای ایشان افزاید بجهد آنکه بار با
بر کوشش و اسرار هریک که موافق مقتضای آن
مقام باشد میگویند که در موقف خلایق شما را
بسخت دعاهای باعتقاد میکنند و عجب محبت
دولایی از شما در دلها قرار گرفته که آنچه دیگرها از
پادشاه پنهان میکنند شما همه را صریح میگوئید
و در هر امری صلاح دولت و نسبت با مجلس میجوئید از
مذکور مشو و که مطلبی را برخلاف واقع عرض
کرده بودند و حکم اشرف بر طبق آن واقع شده بود

ورفاهیت خلق

و شما ایستاده کی کرده آن حکم را برگردانیده اید
و در هر باب سخنهایی که مطلع شدن پادشاه
بر مضمون آنها ضرور بوده واز و پنهان میداشتند
دولت
شما همه را بعرض رسانیده اید فی الحقیقه این
راه شما براه میبرید و جهت آسایش خلق بجو دارد آزارها
راه میدهید بعضی از امرا و ارکان دولت
که اهل عقل کامل و متانت و وقار و در همه ابواب
سرآمد عقلا و اوتاد کاروانان روزگار و بر مقالاتی
که با دانایان کامل عقیدت بندگی و هر چه در غیبت
وجه در حضور راسخ دم و بر افعال و اطواری که استعار
نهایت محجوبیت و سر افکندگی داشته باشند

چه در نزدیک وچه دور ثابت قدم اند بگفتار وکردار
جنان میکنند که همه کس را اعتقاد جازم یقینی حاصل شود
که ایشان را در پیش پادشاه منزلتی ومحلی و در هیچ امری
بهیچ وجه
وکاری محلی نیست و بی فرموده ورخصت پادشاه
از ایشان هیچ کاری نمی اید و عقده هیچ مشکلی از ایشان
نمیگشاید اگر پادشاه با کسی بی توجه باشد ایشان را
حوالت آن نیست که او را بخوبی وصف کرده خواهند
که پادشاه را با او بر سر توجه آورند و اگر پادشاه
با کسی بر سر توجه باشد ایشان را از بهره و یارای آن نی
که از و بدی سخن مذکور ساخته خواهند که طبع پادشاه را
از و منحرف گردانند در هر باب آنچه بخاطر مبارک او

میرسد خیال هیچ یک از ایشان آن نتواند رسید
و در اوجی که شاهباز رای رزین و فکر متین او بال
پرواز میگشاید مگس ذهن قاصر ایشان تا آنجا
نتواند پرید و دهشتهای هیبت و سطوت جلال او چون
موج استخوان در تن آب و قالب تهی کرده تر اجتناب
و کافه ناس را منظور داشتن حکمت در اقوال و افعال
و اطوار خویش مجال تفرس امری که منافی آن
اعتقاد باشد نمیدهند و بر خواص امام اگر مرفوعات
که سابقا مذکور شد کشاید با مکشند و نهی هیبت
میزنند و این بعض از امرا که متصف باین صفات
باشند ایشان را از غوغاء آسیب و ضرری

وازبی التفاتی پادشاه احتمال خوف وخطری نیست
بلکه روز بروز مدارج جاه وعزت واعتبارشان در تصاعد
واتفاق ومراحم پادشاهی بنسبت ایشان در تزاید است
اما بعضی از امرای بی متانت سبک وخالی از اندیشکان
بی حوصله تنک که چون حباب باد در خود می افکنند
ووجود کمتر از قطره خویش را کم میکنند ودر کارها
جهت آنکه مردم روی بایشان آرند از راه استقلال
زیاده بر قدر اندازه خود در می آیند ودر مطلب برداریها
خود را در نظر عوام صاحب اختیار جمیع امور وانمایند
وسخنان اهل احتیاج را که در مقام تملق بایشان
میگویند که بغیر شما مرجعی نیست وجز از شما دیگر کیست

اصل وعمده در کارها توجه شماست والتفات شما در همه
کلید قفل مشکلهاست همه را با وا اها وانداره ها بر خود مزیدی
وبدگمان وارهیای خود فروشی در آمده دیگر ادوار وبهانها
مستمنانه یا سکوتهای متکبرانه یا گفتگوهای میان دارانه
یا تصدیق صریح احمقانه چنان در خیال ایشان می اندازند
که در هوای عظمت وجلال وقدرت بر کارها در جمیع احوال
بالاتر از اوج کمال ایشان میپرند وبرین قیاس با مصاحبانی
که جهت استمزاج وتحقیق حقیقت حال از بیرون کارها بهم با ابرام
وارکان دولت با آستان دولت قاهره بازدوال
این گفتگوهای بی مغز تر از حباب ایشان را آب رانده
بزیر پای رفتن روی دست میزنند که شما آیینه که چنین گفتید

و چنین کردید و فلان مقدمه را با وجود استبدادی که جمعی از ضدها
بر فعلیت دادن بر خلاف آن چنین صورت داده از پیش بردید
پادشاه وثوقی که بر شما دارد بر هیچکس ندارد و در هیچ کاری
و مهمی از رأی و مصلحت شما نمیگذرد و اخلاص و اعتقاد شما
چنانکه باید ظاهر شده بجا و زجا نمیداند و اگر در مجلسی نشسته
که جمعی نشسته باشند بتوجهها یا تبسمها یا سکوت یا
گوشهٔ نظر تلقای فی الحقیقة متکلم بادای جمعی باشند
که چنین است که میگویید اما مرا از خودت یقین بود یا نگاه
اما مقرون بحرکات و اندازها که هزار اقرار و تصدیق از آن
فهمیده شود مدار علیه بودن خود را ظاهر میسازند
و اگر خلوت خالی از اغیار باشد خود صریح تصدیق آن کرده

و بآن هم اکتفا نموده از لاف و گزاف و سخنهای
زاید از قدر مناسب رتبه بندگی و دعواهای افزون بر
حوصله مرتبه عبودیت و سرافکندگی و فی الحقیقه بدست
خود بافکندن نخل دولت خود می پردازند چه اگر عاقل و
شناسای رموز اسرارند و بدولتی که دارند شایسته
و سزاوار باشند باید که از شنیدن امثال این سخنان
از مصاحبان بر آشفته و تند و غضبناک گشته در کمال
اضطراب بر گوینده آن بانگ زنند که هی هی این چه سخن است
که میگویی و چه طریق هرزه درایی که میپویی میخواهی که خود را
و ما را بکشتن دهی همین ساعت این سخن بولی نعمت میرسد
ما گریختیم و جستیم و در پیش ولی نعمت چه وجود داریم

که بی رخصت و جهت تمشیت فتن کاری و خدمت ادب
بتکلم توانیم کشود و بی فرمان او در قطع و فصل امری مدخل
توانیم نمود و بعد از زمانی از راه حق آشنایی و مصاحبت
قدیم گذاری و بیرون آوردن آن مصاحب از خجالت
دشمن ماری با او بر سر ملاطفت آمده و ملایمت
آغاز نموده بسته و سرگوشی بگوید که این بادشاه
نه آن بادشاه است که تو و مردم که بیخبر از جایی دارند
تصور کرده اید با خود تا بامروز در شعور و کار آگاهی
و عقل درست و رای صایب مثل و مانندش ندیده ام
و در هر سخنی صد دقت بر او میگیرد و از هر و فی صد
نکته مستفهم بکرر بر زبان مبارک آورده که امرا

دارکان

و ارکان دولت را چه حد و یارای آن باشد که بی رخصت ما
قطع و فصل امری توانند نمود و بی عرض و دستوری
خواستن از ما مصدر حکمی توانند بود و بارها با ما
در کاری مشورت کرده و نقیض صریح آن را بعمل
آورده و اطلاعش بر جزئیات امور و تعیین کردن
جاسوسان و مراقبان در نزدیک و دور خود در مرتبه ایست
که بر تو و بر خود و از سخنانی که الحال گفتی میترسیم
و غرض از اظهار این مراتب از حقیقت حال بتو آن است
که هم مارا در بر آشفتن از سخنانی که گفتی معذور
داری و هم بعد از این بصرفه سخن گفته حفظ نفس
خویش را از محل تطرق آسیب و ضرر گشتن لازم شماری

گردا

وبالجمله چون آن مصاحبان از کیفیت اطوار و
گفتار ایشان باستقلال ایشان اعتقاد حاصل
کرده بیاران و دوستان خود از آن حکایت میکنند
و ایشان هم مصاحبان خویش و ایشان هم باشنایان
و دوستان خویش و همچنین و بر زبانها می‌افتد و شهرت میکند
و اکثر مردم را عقیده آن میشود که مدار کارها
بر امرا و ارکان دولت است هرچه ایشان گویند
پادشاه همان عمل میکند و در هیچ باب از گفته
ایشان نمیگذرد و بی مصلحت ایشان هیچ
کاری را درست نمیشمارد پس از جهت
مردم آن اعتقادی که بپادشاه باید داشت بامرا

و طریق خدمت صاحبقرانی بآن رجا و امیدی که
نمی‌سپارند چه امید ایشان بنابر این اعتقاد غلط بهم
رسیدست نه بپادشاه و خوف و بیم ایشان هم
از دنیاداران است نه از دنیا پناه لهذا بر پادشاه
لازم میشود که این نحو امرا و ارکان دولت را
معزول ساخته مناصب ایشان را بجمعی دیگر تفویض
نماید و آنرا بیشتر از مرتبه اعتباری که ایشان را بوده
اعتبار فرماید تا بر خلق عالم ظاهر و پیدا و روشن
و هویدا گردد که پادشاه در نهایت شوکت
و جلال و در کمال استبداد و استقلال و کارها همه
برای و رویت او و مهمات همه در قبضه اراده.

ومشیت اوست هر کس را تا خواهد در منصب خویش
میگذارد و چون نخواهد معزول میکند و در یک روز
هیچ امرا را که در کمال عزت و احتشام اند بعزل و خفیف
و خوار میتوانند نمود و جمعی را که ایشان خوار و حقیر
میشمارند بپایهٔ اعتبار میتواند فرمود که خلق
از ین راه بپادشاه اعتقادی دیگر بهم رسانند و بامیدی
دیگر در راه او سر و مال و جان فشانند و او را در دلها
مهابت و صلابتی دیگر حاصل شود و در نظرها وقع
و متانتی دیگر بهم رسد و پادشاهان اطراف
و اقطار و زمینداران هر گوشه و کنار که همه متفحص
آثار و گوش بر آواز اخبار اند هم کمال حساب

از پادشاه برده از استبداد و استقلال و تحرف سخن
کسی نمودن و برای خویش عمل فرمودن او که نزد ایشان هم
از همین تغیر و تبدیل بعضی از امرا و ارکان دولت تهمت
تحقق میشود و اندیشه ها میکنند و در هر باب طریق
سلوک خویشتن آن پادشاه احتیاطها مرعی میدارند
و با او اظهار دوستی و محبت نمودن و طریق
موالات و مصادقت پیمودن را از لوازم شمارند
و فواید و منافع اینمعنی که پادشاهان را مردم مستقل
و مستبد و صاحب اراده و صاحب داعیه دانند زیاده
بر آن است که تعداد به توان نمود از جهت آنست
که هر پادشاهی که در مهمات پادشاهی صاحب تجربه

و دانا و برموز و اسرار مقتضیات حکمتهای پادشاهی
عارف و شناسا نشده باشد همگی همت بران مصروف
میدارد که نوعی سلوک نماید که مردم کار را منحصر
در روی دم داریم و امید را بروی دهند

حکایت

چنانکه شهریار صاحب جوهر غیور طبع عصمت شعار عدالت
گستر و جهانداور نهنگ قوت هزبر صلابت
پلنگ خشم غضنفر فر شاه صفی صفوی موسوی رضوان مکان
بارها از زبان مبارک میفرمودند که غلامان و ملازمان
و زیر دستان ما میباید که سوای کسی را آقای
خود ندانند و بامید شفقت ما بدرخانه امرا
و ارکان دولت تردد و با ایشان بندگی و تملق

نکنند

نکنند که عبث است و فایده بران مترتب نمیشود
بلکه بعکس مدعای ایشان منتج میشود چه ما معیّن
امرا که کسی اظهار شفقت نمیکنیم و بخدمات ایشان
با کسی بی شفقت نمیشویم بلکه گاهی بعضی آنچه
ایشان گویند عمل مینماییم میباید همه سعی کنند که خود را
بما شناسانند که ما خود ایشان را شناسیم و مرتبه
ایشان را بدانیم تا بمقتضای مرتبه و خدمت
با هر یک بنحوی که بخاطر رسد سلوک نماییم و نیز
مکرر بر زبان مبارک می آوردند که امرا و ارکان
دولت ما گمان نکنند که این مناصب شایسته ایشان
و سلسله ایشان است و بس از جهت که در سلسله

ایشان بوده که منصب میراث بکسی نمیرسد بلکه بقابلیت
ذات و شایستگی صفات و اهلیت و استحقاق
آن حاصل میشود و نزد ما منظور این است نه آنکه پدر او
یا جد او در ایام ما یا جد تربیت کرده و این منصب
باو داده بود بلکه ما هم میخواهیم که همچنانکه آبا
و اجداد ما جمعی را که این مناصب در سلسلهٔ ایشان
نبوده به پیش کشیده و صاحب مراتب بلند و مناصب
ارجمند کرده‌اند ما هم چنان کنیم و مصدر آثاری شایسته
و جمعی را که موافق طبع و پسندیدهٔ نظر ما باشند
تربیت نماییم و ایشان را بمنصبهای بزرگ سرافراز
نماییم و بانی دولت سلسلهٔ ما شده ابواب

سعادت بر چهرهٔ آمال ایشان بگشاییم پس امرا
باید که مناصبی که دارند مغتنم شمارند و چنانکه باید
پاس آن بدارند و بر خوب کردن آن همت
مصروف سازند و بلوازم آن چنانکه باید بپردازند
که ما بر سر بهانه ایم فی الواقع از کمال علو طبع
لازم پادشاهی و اقتضای غیرت جبلی شاهنشاهی
تاب شنیدن نمی آورد و بر خاطرش گران می آید که مردم
چنان دانند که در دادن مناصب و فرمودن
شغلهای مناسب نظرش همین بر جمعیت که
پدر یا جدش تربیت ایشان یا پدران ایشان
کرده باشد و خود بقوت تمیز و بینایی نظر تیز

نتواند که جهت هر کاری شخصی کاردان و جهت هر منصبی
منصوبی لایق و شایسته آن بهم رساند بلکه باید که
خلق چنان دانند که هر کس را که او در مقام تربیتش درآید
از تربیت یافتگان سوابق ملوک بهتر میشود و شناسایی
او از شناسایی ایشان بیشتر است لهذا اکثر اوقات
در مقام این بود که خود جمعی پیدا کرده منصب داده
اعتبار فرماید و ایشان را چنان بزرگ نماید که سلسله
ایشان از سلسله های برکشیدگان آبا و اجدادش
معتبرتر باشند و اثر تربیت او از آثار تربیتهای ایشان
ظاهرتر باشد چنانکه با وجود جمعی از سلسله های وزرای
عظام سوابق ایام این دولت ابد مدت میرزا تقی

را

را که هیچ یک از آبا و اجدادش ادنی منصبی هم نداشتند
اعتماد الدوله نمود و با وجود جمعی کثیر از سلسله های صدور
سوالف اوقات و اعیان و مراتب اعتبارات ایشان صدارت
کل را بمیرزا حبیب الله که هیچ یک از آبا و اجدادش ادنی منصبی نداشته
بودند تفویض فرمود و غلامان معتبری که دست گیتی‌ستان
و دودمان ایشان را تربیت کرده به اوج
سرداری و دیگر مرتبه ها رسانیده مشهور و معروف
ساخته بود هیچ یک را منظور نظر نداشته سپهسالاری
را بغلامی دیگر که در ادنی مرتبه از مراتب اعتبار ایشان هم نبود
عنایت فرموده از همگنان ممتاز ساخت و منصب
دیوان را هم بغلامی که بسیاری از دیگر غلامان از او معتبرتر

منصوب

بودند تفویض نموده سرش را باوج عزت و اعتبار
برافراخت؛ استشهاد و حکایت؛ و هم از جهت بود
که پادشاه کیوان مرتبت خورشید طلعت سپهر
جلال شهریار کوه تمکین صحرا حشمت دریا نوال سرو نوخیز
هفت چمن عرصه امکان شاه عباس ثانی صفوی
موسوی صاحبقران جنت آشیان؛ بعد از مضی مدت مدید
از عهد پادشاهی و جهانبانی؛ و حصول معرفت تام
و شناسائی تمام دقایق اسرار کاردانی؛ و تجربه معلوم
کردن اینکه گذاشتن کارها با امرا و ارکان دولت
منجر بعدم استقلال در پادشاهی و منبع از قلت
معرفت برموز نکات حکمتهای شاهنشاهی است؛

فیصل دادن مهمات به وکلای اعلیحضرت

دست

دست تمامی امرا را از دستبردهای درازدستی مداخلهای
نامناسب در کارها کوتاه؛ و عنان همه را از جلوریز تاختن مضمار
خودسری خودسر فیصل دادن مهمات کشیده و کوتاه
نگاه سدیست؛ و راضی نبود که مردم در تلاش تحصیل
شفقت پادشاهی متوسل بامرا گردند؛ و توجه ایشان را
در توجه شاهنشاهی مدخل دهند؛ تا مرتبه که اگر شخصی را
ایشان شایسته خدمتی عرض میکردند بمحض گفته ایشان
او را از آن محروم میساخت؛ و در مقام فرمایش
خدمتی یا منصبی اگر نام کسی مذکور میشد ایشان بعرض
میرسانیدند که او شایسته این کار نیست بر عکس
معروض ایشان آن خدمت را باو فرموده و در مقام

تربیتش در آمده سرش آنکه دون می افروخت و در
هیچ عزل و نصبی با هیچ یک از ایشان مشورت نمینمود
و در این ابواب هیچکس از مکنون خاطر الهام آثر مطلع
نمیشد چنانکه در وزارت اعظم که مدت یکسال معطل بود
هیچ یک از امرا آن جرأت نداشتند که در این باب
افتتاح سخن کنند تا آن چه رسد که شخصی التماس
آن منصب بنمایند یا از مکنون خاطر اشرف استطلاع نمایند
لیکن هر یک از ایشان از راه حدس و تفرس شخصی را
مظنون داشتند که بدو داده خواهد شد تا آنکه روزی میرزا مهدی
را که صدارت کل با او مفوض بود طلب نمود
و به پابوس منصب وزارت اعظم سرافرازش فرمود و حال آنکه

دران

دران مدت که مردم در باب اینکه این منصب آیا
بکی عنایت شود گمانها میکردند و سخنها میگفتند نام او
در هیچ جا و اسم او به هیچ رسمی مذکور نبود بلکه اینمعنی بر سبیل
احتمال هم به هیچ خاطری خطور نمینمود و در تعیین صدر و تغییر
ناظر و تبدیل دیوان بیگی و تجدید تولیت آستانه و معین فرمودن
میرشکارباشی هم این طریق را مسلوک داشته
هیچ آفریده را بر مطمح نظر و پیش نهاد خاطر انور
مطلع نساخت و به عزل و نصب بیگلربیگیان و حکام
و وزرای سرحدها و ولایتها هم بهمین شیوه میرفت
دیگر از علامات تحمل و بردباری آن اعلیحضرت
اینکه مقتضای عقل کامل و شعور و ادراک امور علمی قطعی

دارند بلکه هیچ اولی نشمرند که ریاست بی سیاست
مزاجی که باید نمیگیرد و بمحض رجا و امید شفقت
و مرحمت بی خوف و هراس از بازخواست و عقوبت
سطوت و صلابت پادشاهی که مدار نفاذ فرمان و حکم را
برانست صورتی سابقه ان مرتبه نمی پذیرد
از ابتدای جلوس بر تخت فلک رخت شاهنشاهی
تا حال که قریب بده سال است هیچ خاطری را
از خود نخسته و هیچ دلی را نشکسته اند و این نیز از ان
راه است که نمیخواهند که خلاف شرع معمول دارند
چه تنبیه و تادیب بوضعی میتوان نمود که زیاده مخالفتی
بقانون شرع اندازه نداشته باشند چه تنبیه باخراج

از ملازمت

از ملازمت و عزل از منصب و تغافل خدمت اصلا
مخالف شرع نیست و سرداران و بیگلربیگیان
سرحدها و حکام و سپاهیان صاحب تقصیر را از
راه غضب منع از سواری و رکوب نموده و حکم
بیرون نیامدن از خانه خویش نمودن یا بقلعه از
قلاع فرستاده در انجا ساکن کردانیدن یا لباس
نسوان برایشان پوشانیدن که باعث خوف و هراس
مردم شود و موجب تنبیه و عبرت ایشان گردد
تا دیگر سرداران و کوتوالان و قاطبه متجنده و سپاهیان
در روز رزم و هیجا تهاون و مسامحه نورزند و در شیوه جرات
و دلیری و مردانگی سستی و کوتاهی نکنند و پایمال

و باین وسیله بیضهٔ اسلام از شر مخالفان
مصون و محفوظ داشتن با وجود نظر مصلحت نظام
و انتظام خصوص مصلحتهای دنیایی که نمونه از حکمتهای
جناب مقدس الهی است چندان اثم و گناهی بران مترتب
نمیشود که از جهت عبادات و خیرات و مبرات تدارک
تدارک آن نتوان نمود و بر تقدیری که گناه عظیم
بران مترتب شود هرگاه چنان امری باشد که بر نکردن آن
مفسدهها مترتب شود و از ترک آن فتنهها خیزد و برباد شاهان
و فرمانها لازم است که مرتکب آن شوند و در آن مصالحه
و مساهله کنند چه این امریست ظاهر و روشن
و مدعایی باین برهان مبرهن که اگر انتظام عالم

از دیگر جهات هم

و انتظام احوال بنی آدم برعایت ظاهر شرع مبین
در غیر عصر حضرات معصومین متمشی و متیسر میبود
هر مملکت و کشوری را مثل شیخ الاسلام و قاضی کافی بود
با وجود امثال ایشان احتیاج بملوک و سلاطین نمیبود
و حق تعالی ایشان را بر خلایق تسلط و اقتدار
نمیفرمود بلکه کم آزاری آن اعلیحضرت و کذا نسبتی
مدارا و بردباری و ملایمت هم مثل مسامحه و مدارا با ارکان
دولت و امرا از این راه است و بنای آن هم برین است
که اینمعنی هم زود دست دهد و تا خبر دوران تا یک سال بقدری
زیاده مناسب است چه آن درست تر و مناسبتر
مینماید که از اول امر و آغاز کار مهر و محبت و دوستی

و اخلاص و اقعی و ولای نفس امری آن اعلحضرت
چنانکه شاید و چنانکه باید در دلهای خواص
و عوام و خواطر همگی فرق انام متمکن و مستقر
شود و مذکور و ثابت کالنقش فی الحجر گردد و بعد از ان
بموجب احداث احداث و تسبیب اسباب
هم از جانب ایشان بتدریج و مرور در تمهید قواعد
هیبت و صلابت و تقنین قوانین سطوت و مهابت
شروع رود و در ابتدای آن اهتمام معمول و آنچه مبذول شود که

نظم

شود کوه شق ره نماید زمین | اگر بشنود شاه سلطان حسین
زبیمش شرارت گزد سنگ [illegible] | ز ماهش رود از رخ شعله رنگ
که هیبت کند نام شاهان بلند | شود از صلابت جهان ارجمند

که بودن بفرمانبری مستقیم | بود بهر امید یا دفع بیم
ولی آنکه باشد ز راه امید | ببخشد ز علم یقینی نوید
که شاید ز امید خود بگذرد | ره بندگی ز آن پس سپرد
ولی آن اطاعت که از بیم جان | بود نیست امکان گذشتن از آن
پس از راه خواهش بپایندگی | نماید از دل بجان بندگی

استشهاد و از جهت است که چنانکه از تتبع تواریخ
و آثار و تتبع سیر و اخبار مستفاد میشود و تجربه
اوضاع مختلفه و حالات متنوعه و موثر بودن بعضی
در هیبت و سطوت پادشاهی و دون بعضی مفهوم [illegible]
معلوم میگردد که هر پادشاهی که قهارتر بوده و سیاست
بیشتر مینموده و شدت باس و سطوت و کمال

صولت و هیبت اتصاف داشته و امرا و ارکان دولت
در کارها مطلق العنان نمیگذاشته و شهرتش در آفاق
بیشتر و طنطنه کوس آوازه استقلالش بلند تر
بوده و دوستان را عتق [?] تمام دوستی میکرده اند
و دشمنان خوف و هراس تمام میبرده اند و چه ملوک
اقطار و اطراف و فرمانداران حدود و اکناف
که بگوش ایشان رسد که فلان پادشاه قهار
و سفاک و صاحب داعیه و بی باک است از این
بیشتر از آن از فکرهای دور و دراز می افتند و زیاده
بران خوف و هراس بخاطر راه میدهند که گویند فلان
پادشاه خوش ذات و کم آزار و بیکینه و بیشرست

و ستوده اطوار است و این بسلطنت هرا
که اینکه خائف و اندیشناک باشند بهتر است که
از وی فارغ البال بوده هیچ دغدغه بخاطر نرسانند
حکایت نوشیروان در اول جلوس بر تخت سلطنت
چنانکه مشهور و در اکثر تواریخ مسطور است در یک روز
چندین هزار نفر از متابعان ملت مزدک را در میدان
مداین بردار کشید و همین در اول پادشاهی
آوازه سیاست و صیت عدالتش بچنین اظهار
کرده بلند شده در اطراف و اکناف عالم پیچید
عدالت پادشاهان بسبب بعضی سیاستها بیشتر از آن
شهرت میکند که خواهند که از جاده شرع پای بیرون نگذارند

چه هیچ شیخ الاسلام و قاضی را بعدالت وصف نمیکنند
هرچند که بجز طریق شرع نسپارند و از جادهٔ حکم آن
پای بیرون نگذارند و پادشاهان را بعدالت
موصوف میسازند هرچند که سفاک و خونریز باشند
مثل نوشیروان گشته بکرچی که او در غیر روز جنگ
حکم بقتل ایشان کرده باشد از دویست هزار نفر
متجاوز باشند و باوجود این و باوجود انکه کافر هم بود
حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
او را پادشاه عادل خوانده و این را اهم از جمله
خوبیهای خویش شمرده که ولادت باسعادت او
در زمان پادشاهی چنان پادشاه عادلی بوده

آنجا که فرموده که انی وُلدت فی زمن الملک العادل
پس معلوم شد که عدالت پادشاهی باصلاح و کم آزاری
و خلق ندارد چه بسیاری از سیاستهای پادشاهان
باشد که باعث امنیت شود و بسیاری از خونریزیهای
ایشان باشد که باعث این شود که کسی ناحق خون کسی را
ریزد و از بیم بازخواست و سیاست بر قتل کسی اقدام
ننماید و از ترس تنبیه و عقوبت کردن بر مفلس
ظلم و تعدی نرود و بر هیچ احدی از کسی جوری و ستمی
واقع نشود پس چون پادشاه صاحب حیطه و سیاست
و با سیاست و سطوت باشند و امرا و ارکان دولت
و اهل حکم و قدرت بر تعدی از او بترسند و متغلبه

وجبابره از هیبت سطوت او برخود بلرزند نفوس

و دماء خلایق همه از اعدام و سفح مصون و محروس ماند

و سترها و اموال ایشان از هتک و غصب محفوظ

و محروز باشد و به برکات آن کثرت و وفور دیگر در خلق

پدید آید و خیر و برکت دیگر در اموال حاصل شود

و ممالک همه معموری و آبادی گراید و عقده صعبها

و دشوارها از رشته کارهای خلایق گشاده

و چنان پادشاهی راحت خلق دوست دارد

و موالف و مخالف و موافق و منافق و مسلمان و کافر

همه نیکو شمارد و اعدای دین و دولت همه کارهای

او همه محزون و غمناک و دوستان دولت او از آن

دهندگان

دهندگان خلاص همه مسرور و فرخناک باشند نظم

زهی خسرو نیر مشرقین | بچهر و جبین بدر ذو الطلعین
شهنشاه پاکدین آنکه مهر | بود تاج شاهی و تخت سپهر
که دارد ز فضل خدا اتصاف | بدین نیکوییها همه بی گزاف
نظیرش نبوده است در روزگار | ندیده است گیتی چنین شهریار
خرد یابد از دانش و رای او | مه افزاید از نور سیمای او
بخشم ار زند بانگ بر روزگار | شب و روز ریگ بلا ند قطار
نهد دل ز مهرش هوای دگر | نهد گوش از وی دگر
سخن در زبانها بنام ازو | زبان در سخنها بکام ازو
الهی سر و ملک پاینده باد | چو خضر نبی جاودان زنده باد
بهر کار یارش بود کردگار | بکام دلش گردش روزگار

بوسند در پای تختش زمین | چه فغفور و قیصر چه خاقان چین

بود تا جهان در جهانش دهاد | همه کار بختش بدلخواه باد

راقم این کلمات که چند بیتی که در بیان آداب خدمت پادشاهان در سلک نظم کشیده و در اثنای سخن اشاره بآن شده بود این است نظم

بود خلق شاهان چو سحاب | بیکدست آتش بیکدست آب

گذارند هر آنچه باید مدار | بهر جا برند آنچه شاید بکار

نمایند هم گاه با هم قرین | نم ابر رحمت و برق کین

گرت ره دهد شه تو زان دلیر | چنان دان که رو کرده سوی تو شیر

بترس و فزون کن سرافکندگی | بیفزای در شیوه بندگی

وگر از نسیم ز الطاف شه | ز رفعت بساید سرت بر سپهر

مکن خویش را گم ز اوج جلال | مکن خاک تیره گمان آسمان

همان پستی خویش را دار یاد | که گر بر سپهری غباری بود

ز لطف شه از قهر شه ایمن مشو | که آن رفعت پایه از زرد مرد

گر افشان کند برق از چرخ برین | تواند زدن ز آسمان بر زمین

شود بر تو گر خشمگین شهریار | و یا آنکه بی لطفی آرد بکار

بپرهیز از آن گشتن و این گمان | که بر خاطرت آمده آن گران

بجز راه عجز و تضرع مپوی | سخن خوب و ز روی نرمی بگوی

مداری سر افکنده گر خویشتن | سر افکنده سازد ترا دیگران

بافزونی جاه و قربش مخواه | تلاش تقرب مکن زانکه شاه

چو شعله است از قرب و از بعد نور | که نزدیک سوزد دهد دور نور

مرو بیش از حد خود ور نه شرر | بسوزاند آتش حذر کن حذر

مکن

بگفتار بی‌معنی و کار تنگ | مکن خویشتن را به پیش چشمش ننگ
نباید طلب کردن از بن چیز | که خواهنده را کش ارد عزیز
بجو آنچه کند گر ترا امر شاه | بجز بر تو مهر لطفش مخواه
ز چیزی که دانی و باشد نهان | ز شاه آن و خواهد کند ظاهر آن
چو پرسد ز تو هیچ پنهان ز راز | مپو جز ره راستی زینهار
زبان را مگردان بگفت دروغ | مکن خویشتن را پس او بی‌فروغ
اگر چند آن راست باشد چنان | که گر گویی آرد گزندت زیان
که بودن تو ور روان بی‌دروغ | به از زندگانی به ننگ دروغ
ز شه جاه و منصب مکن آرزو | ازین در سخن پیش شاهان مگو
که داند در کار گر قابلت | شود بی‌طلب آنچه زو حاصلت
مگر آنکه پروردگار جهان | نخواهد رستنی کرد دانه در آن

دانی

وگر نیستی قابل از آرزو | طلب کردن آن نیاید بجو
چو دانستی این منصبی پس اگر | دلت خواهد آن را نیابی اثر
در اخلاص شه یکسر مو مکاه | که باشد دو معنی از و عذر خواه
یکی آنکه شه بنده دادار است | خداوند را کمترین چاکر است
بدادو بخشش کند آن زکار | که در دل نهد از دلش کردگار
چو حکمت ز پروردگار اندرین | نباشد که باشی تو منصب قرین
چه یارد شه تواند کند عزم و رای | بچیزی که آن را نخواهد خدای
دوم آنکه گر هست پاکت گهر | هم از لطف پروردگارت نظر
بود طینت قابل تربیت | دولت کند لطف شه تهنیت
وگر زانکه باشد سرشت دگر | نباشد در آن تربیت را اثر
نگه کن که از تابش آفتاب | شود خشک شبنم برد لعل آب

وزان در که چه یک بهر نسیم — وزید کرد از دشت و از گل شمیم

بخوان آرایش خوردنی — بپوشید نها و گستردنی

بوقت نشستن ز وضع خدم — نگاه سواری ز خیل و حشم

ز آرایش ملک و اسباب جاه — ز افزایش عرصه و دستگاه

به این که هست تو شهنشاه کیست — تفاوت ز تو بنده با شاه چیست

ز پستی رتبه خود و از جاه شاه — تفاوت همان داشت باید نگاه

به هر مجلسی پیش شاهان نکوی — براهی که خیزد از آن شهر موی

بجمعی که جا هست در پیش شاه — میا در حضورش به بیگاه و گاه

اگر برخوری با ادب هوش و شرم — تکلم مکن جز بآداب نرم

از ایشان فتد در میان گر سخن — چه در جای خلوت چه در انجمن

ره دانش و عقل بنیاد کن — ز هر یک به نیکی سخن یاد کن

از ایشان بگردان زبان بدی — منه پا برون از ره بخردی

حذر کن بپرهیز از آن زینهار — که گیرند بر خاطر از تو غبار

که تو کی و با قدر شاهان چیستی — که همسنگ جایی که تو هستی

بیکدم کنند تحفی جهان — که افتی بخاک سیه از آسمان

نه آنی چه گفتند با شهریار — که گردید بر تو تبه روزگار

نه آنی که از سر طلاهت ربود — که منصوبه غایبانه نمود

کی بی نظیر بات کرد خنین — که بی گشتی انداخت نرد من

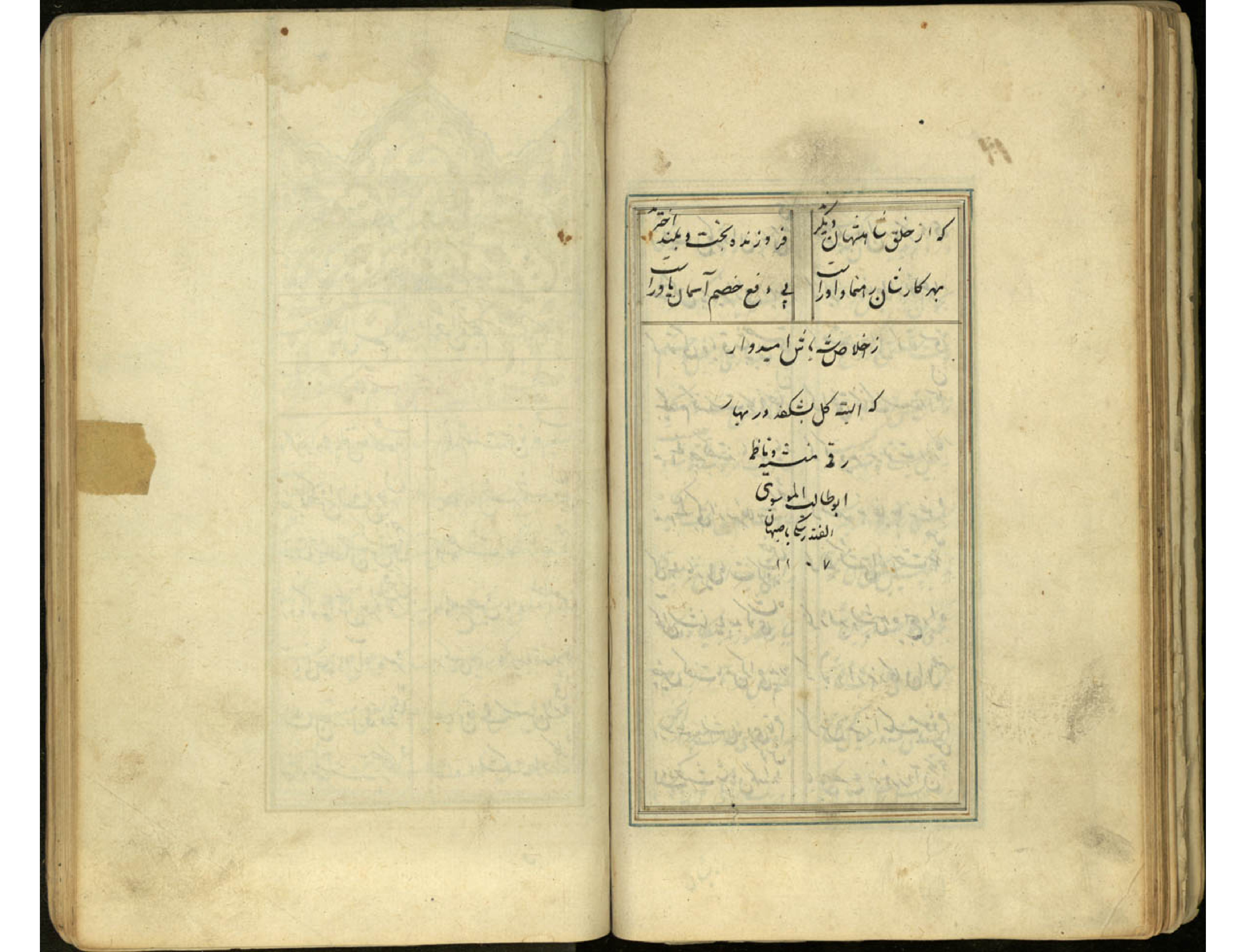
مکن آشنایی به کوی شاه — که را بر دلش میدهد هیچ راه

چنین گفت با من گرامی پدر — که بود از بزرگان اهل هنر

ارسطو به اسکندر رومی تمام — گرش میرزا یک مسودم

لب از خدمت شاهان نگهدار گوش — باین مصرع از درد آن بحر جوش

از ایشان



که از خلق شاهنشهان دیگرست	فروزنده بخت و بلند اخترست
بهر کارشان رهنما داورست	پی دفع خصم آسمان یاورست

زخلاص شاهنش امیدوار

که البته گل بشکفد در بهار

رقمه منشیه وناظمه

ابوطالب الموسوی

الفندرسکی باصفهان

۱۲۰۷



بسم الله الرحمن الرحیم

جزو پنجم تحفة العالم

وگر روز بازار نشاط کام یافت	ز نام شهنشه سخن نام یافت
خدیو فلک قدر دانش نوجوان	پناه جهان خسرو خسروان
شهنشاه سلطان حسین کز سپهر	فروغست انوار تابنده مهر
ز دو گونه اش مهر و ماه مشرقین	دو صبح جبین ماه ذو المطلعین
به پای جلوه آزاده سرو	بر نگینی چهره زیبا تذرو
نشان سدره از قد دلجوی او	عیان تاب قوسین ز ابروی او
چو او مهر بنشسته بر صبحگاه	چو او ماه بشکسته طرف کلاه

نزد چو غنچه ز چین جبینه تنگ	تبسم ز بس خلقش بگلزار رنگ

دیگر از صفات پسندیده و لازم ذات اعلیحضرت شاهی بنده برگزیده جناب مقدس الهی تخت ایران نشین فرمان نافذ چین و روم یگانه گوهر صدف سلسله دوازده امام و چهارده معصوم که عقده های حیرت پنج سیاره متحیر غوامض عالم علوی و معلقات شش در مشکلات شش جهت افلاطون فکران هفت اقلیم عالم سفلی به بینش فکر و تدبیرش مفتوح و منحل و دو عقل استاد هرگونه کار ارباب گردی عقل حادی عشر نفس کاملش نه جز و کش افلاک در بغل است که از جمله آن هفت صفت در جزو اول این نسخه

که تحفة العالم است مسطور گشته و یک صفت در
جزو دوم و دو صفت در جزو سیم و دو صفت
دیگر هم در جزو چهارم این صفت حمیده
و خصلت پسندیده است که بنای قواعدی که
پادشاهان سابق در بعضی از اوضاع نهاده
و ضوابط و قوانینی که در بعضی از اطوار قرار داده اند
بر خود لازم نگردد که همه را مسلّم دارد و همین معنی
را که ایشان چنین کرده اند دلیل و حجت خوبی
آن دانسته در طریق عمل کردن بآن قدم بر قدم آن
ایشان نگذارد بلکه همچنانکه در اجزای سابقه هم اشاره
شده مدار بر جرح و تعدیل و رد و قبول قواعد

ودساتیر

و دساتیر ملوک پیش و عمل بمقتضای فکر متین و رای
رزین خویش است چه در ضوابط و قوانین ملوک
سوالف روزگار و در کلیات و جزئیات آن و اوضاع
و اطوار نظر کرده در هر یک تأمل مینماید و در صحت
و فساد و اعوجاج و سداد هر یک بغور عمیق تأمل
میفرماید هر یک که پسندیده طبع پسندیده پسند
نماید آنرا معمول و ثابت میدارد و آنچه بر خلاف
آن باشد متروک و مهجور گذاشته کأن لم یکن می انگارد
اگرچه در جزو اول تحفة العالم که عبارت است از نسخه
از قورق شراب و انواع مسکرات و قدغن منع
انحای فسوق و قمار و ملاعب و سایر نامشروعات

که از مالیه هر یک از انها هرساله مبلغی خطیر بخزانه
موصول و در ازمنهٔ سوالف بادشاهان اخذ آن
معمول بود و این اعلیحضرت والا همت والا فطرت
از لوث عار آن افشانده و سد آن بابهای
ناباب غیر سدید نموده روشن و عیان و در جزو دوم
این تحفة العالم منع فرمودن امرا و ارکان دولت
از گردیدن بر گرد سر آن روح مجسم و نور
پاک و نهی از ریختن نقل و جواهر نثار بر خاک
و در جزو سیم قورق نمودن و بقدغن تمام منع
فرمودن که جوانان بی دررو و نورسان و کودکان
لهو و لعب چون قهوه خانه ها و معرکه ها و آماج خانه ها

این معنی هم

و کشتی گیر

و کشتی گیر خانه ها قدم نگذارند و بی رفاقت پدر یا کسی
که بسمت محافظت و مراقبت ایشان موصوف باشد
از خانه مرور بکوچه و اسواق جایز نشمارند و از اظهار
میل خاطر بصوب نظر اشرف بانگه خلایق در ملبوسات
و مفروشات و تکلف در تزیینات و تجملات
هم زی و هم ثروت و مکنت و قدر و منزلت خود را
مقیاس و اندازه دانسته از حد و قدر آن تجاوز جایز
ندارند و در جزو چهارم از عزل بعضی از امرا و مقربان
و اشاره بشمه از اسباب آن موید و موکد گردیده
بود اما چون در این اوقات و اوان فرمان واجب الاذعان
بنسخ یک قاعده از قواعد ماضیه غیر لایق مصالح در

یک دستور از دساتیر عهود خالیه خالی از فایده نیست
تشریف نفاذ یافته که از همان پنهانی بر خردمندان
واضح و روشن و بر ارباب عقول کامله مدلل و مبرهن میشود
که هیچ یک از پادشاهان و جهانداران این قوت
عاقله رسا و تا این مرتبه تمیز در میان صواب و خطا و بجا
و بیجا نبوده ذکر آن علیحده لازم نمود و آن اینست
که از زمان پادشاهی جمشید تا زمان ظهور دولت
اسلام جاوید رسم و آیین همگی پادشاهان ایران
آن بوده که شیر و ببر و پلنگ و بعضی دیگر از سباع
تیز چنگ نگهداشته و تربیت فرموده در روزهای

و فیل آموخته میدان جنگ

مجلس عام و جشنهای بزرگ ایام هر یک را بترتیبی

خاص

خاص در مقامی بسته و در زیر هر یک فرشتی گسترده
و در پیش سطلی نهاده و جل و قلاده و زنجیر آنها به کمال
تکلف مهیا میکردند و آنرا اعظم اسباب شکوه پادشاهی
بلکه فی الحقیقه علامت و نشان شاهنشاهی میشمردند
چنانکه فردوسی در صفت آرایش درگاه یکی از ملوک
عجم گفته **بیت** بیکدست بر بسته شیر و پلنگ
بدست دگر زنده پیلان جنگ و در جایی
دیگر نیز گفته **بیت** بدو گفت کان شاه ایران بود
که بر درگهش پیل و شیران بود و بعد از طلوع
صبح دولت ملت احمدی و جهانگیری تشعشع
و ضیای آفتاب دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

این رسم و قاعده منسوخ و متروک شده تا قریب سیصد سال

از آن اثری نبود بعد از آن باز ~~بتدریج~~ پادشاهان ایران

بتدریج این شیوه را معمول داشته و تصرفها و تکلفها

در آن نموده در تکثیر آنها و توفیر زینت آنها

می افزودند و در زمان دولت دوران عدت سلسله

سنیه علیه صفیه صفویه تکلف در آنها بجایی رسید که از

و میخها و میخکوبها و سطلها و طشتهای همه طلا

و فرشهای زربفت ینگی دنیا و جلهای مروارید دوز

بر سر و دمها و قلادههای مرصع بجواهر گرانبها

و شتربانان کسوتهای زرین بر دوش و پلنگبانان

چون نطع پلنگ مرصع پوش و ببربانان از اطلسهای

دیگ

ودیگر و زر طرح ناخن پلنگ قباهای ابری در بر

و از قطرههای آب لآلی بحرین و عمان بر طاقیههای

شترهانه دوخته چون ابر کلاه بهاری بر سر اسباب

شترخانه و ببرخانه و پلنگخانه و یوزخانه و خانههای

دیگر سمهای ضار و سگهای صمصام لقب مردم حیران

سوای فیلخانه از چهار تومان افزون و عمله چندین و حفظ

و حارسان و نگهبانان خود از اندازه شمار بیرون میبود

و با آنکه کم سالی میگذشت که چند نفر از امورکاران

و طعمه و هندکالان آن دوان زشت خصلت و درندگان

اضراجلت مقتول و هلاک و چند نفر مجروح و زخمناک

نشوند اصلا طبع ان زمیل نگهداشتن آنها

به چنگال و دهان

انحراف مینمودند و تلف شدن چندین نفس شریف مومن

بچنگال و دندان سباع خبیث النفس در نظر رغبت

تمامی که بداشتن آنها داشتند سهل بود و هیچ یک

از ان پادشاهان را بخاطر نمیرسید که از نگهداشتن

این دد و دام و چندین خلق را بخصوص خدمت سرانجام دادن

لوازم آن کردن و هر ساله مبلغ خطیری را که بآن چندین

هزار ملازم سپاهی سوار مسلح تمام یراق مواجب توان

کافی و انعام و تنخواه دادن صرف اینها نمودن چه سود

و بر نگهداشتن آنها چه فایده مترتب تواند بود

همانا که نهمتن بهمن بازو رستم توان

شاه عباس ثانی صفوی موسوی صاحبقران

همین خاطر مبارک بداشتن آنها بر نیامدگی ان

مطلع شده بود که مقرر فرموده بود که شیر

و ببر و امثال آنرا بگراز و گوزن و مانند آن بولی داده

شکار آنها طریق آن عادت دهند و هنگام سواری

روز شکار آن شهریار مخبر بقوت فیلتن بشیر دل

شیر شکار هر دو شیر را در میان دو صندوق بر پشت

یک فیل جای داده فیلان را در موکب رکاب اشرف

روان داشته هنگام بیرون آمدن گوزنها گراز

و امثال آن از شکارگاه فیلبانان فیلها را رانند کرده

و شیرهان در صندوقها را گشوده و صید را بآنها

نموده و زنجیر از قلاده ها بر داشته رها و برابها ا

و سگ میفرمودند که بهای این یک کاری باشد که
از ایشان
از نقصان آید و نگهداشتن آنها یکباره بی فایده
و لغو محض نماید ، اما این اعلیحضرت شاهنشاه
زمن خسرو کیخسرو غلام نوجوان امثال کهن صاحب
عقل کامل فطری و قوت تمیز جبلی که تخت شاهی
را رفعت بخشی جلوس فرخنده مبارک خود رفیع پایه
از تخت فیروزه فلک میسازند و تاج شاهنشاهی را از اشعه
جمال تجلی انوار خویش پر شعشعه تر از کلاه زرفشان
خورشید جهان آرا دارد و بی وساطت دستوران
امور کار و بی واسطه ملکه حاصل از کثرت تجربه
و نگرویدن کار و در هر امری آنچه دران امر باید

میکند

میکند ، و ما تو ده هر کاری را بر نحو صورتی که آن
در رشاید میبخشد ، چنانکه در ایام مقارن جلوس سریر
جهانبانی که هنوز هیچ یک از وزرا و امرا و علما و عقلا
ادراک سعادت حضور خدمتش نموده بود در کارهای
بزرگی که در پیش داشت فکرهای عظیمی که نموده و شیوه‌های
مستحسنی که سلوک فرموده چنانکه عقل عقلا از تفطن
شدنش بهر یک از آنها حیران و پادشاهان عالم را از
تسلط و قدرتش بر پیش بردن آنها انگشت تعجب
بدندان است و در جلد دوم تحفه العالم بتفصیل
مسطور شده ، شاهد این دعوی و برهان این مدعی است
مقتضای عقل را در کلیات و جزئیات دستور ساخته

و حکم قوت عاقله را در جمیع احکام حکم گردانیده
و در تمیز حق از باطل و صواب از خطا آن ید بیضا
مینماید که از صبح روشن ضمیر خورشید ضیا در جدا کردن
شب از روز آن نماید. این قاعده بی فائده را نپسندیده
از اعاظم وزرا و امرا و مقربان پرسید که فایده
نگهداشتن این دود دام چیست. بعرض رسانیدند
که اینها اسباب شکوه پادشاهی و آرایش درگاه عظمت
شاهنشاهی و نشان بزرگی و جلال خسروان و علامت
وسعت دستگاه پادشاهان عظیم الشأن است. و از جهت
که اکثر ملوک عالیمقدار و سلاطین ذوی الاقتدار در این
اهتمام و در تزیین آنها توجه تمام مبذول فرموده اند. اعلیحضرت

سکندر

سکندر عظمت ارسطو فطنت فرمودند که سوال
که چرا پادشاهان چنین میکرده اند و چه فایده درین
میدیده اند. نگهداشتن فیل فی الجمله فایده دارد
چه در رکوب پادشاهان را هیبت حالت جلوس بر تخت
و بودن بعضی از ملازمان در خدمت می شاید. و در
لشکرکشیها و قلعه گیریها جهت هدم دیوار و میان
احیانا کار توپ و در دیگر اوقات هم دیگر کارها از آن
می آید. اما از شیر و ببر و پلنگ و امثال آن چه کار
می آید. و از بستن اینها چه فایده و چه میگشاید. و اگر
در نگهداشتن امثال این جانوران خاصیه فایده
مسبوق که عقل بشری ادراک آن نمینمود البته حضرت

شارع که هرچه خیریت و صلاح حال عباد در ان
بوده بیان فرموده بآن هم اشاره میفرموده
چون هیچ یک ازینها منسوب بحضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم باین عمل نفرموده و در عهد
هیچ یک از سلاطین قریب بعهد آن حضرت هم معمول
نبوده و عقل هم ادراک ترتب فایده بران نموده
پس نگهداشتن اینها لغو خواهد بود و بحکم والذین
هم عن اللغو معرضون اعراض ازان و حکم بترک آن
ضرورست و بعد از چند روزی ازین سخن که بعرض
اشرف اعلی رسانیدند که یکی از شیرها بچنگال
شیر مستی مجروح شده مشرف بهلاکست این معنی جزو اعظم

علت تام

علت تامه انحراف طبع مبارک از نگهداشتن آنها شده
حکم قضا جریان بقتل چند شیر مستی که رها کردن آنها
موجب تلف نفس شریف انسانی میشود و دفع باقی شیران
و ببران و بیکی آن سباع درنده رفت خصلت شرف
صدور یافته شیرخانها از لوث وجود آن شیران مست
چون شیرخانها در قورق شراب از مستان بهولی خالی شد
که تیر از بیشه کرگخت و از استعمال شمشیر بتار در جسم
ضخیم آن چند شیر بیچاره جمیعها شکست و تیغها ریخت
و بنیان آن قاعده بی فایده یکباره منهدم و ابنیه
و بنای آن رسم مذموم بالمره معدوم و نایاب و آن
صورتهای بوالعجب هم چون نقش بر آب گردید

عمله و کارکنان و حرث و نگهبانان شترخانه و شیرخانه

و پلنگ‌خانه و امثال آن که از کثرت عدد لشکری

بسیاری نفر عسکری بودند و آن پیشه و صنعت

نحو خدمت را وسیله رزق و روزی در کمال وسعت خود

و جمیع متعلقان خود کرده بآن عیشها و تنعمها مینمودند و چون

شیرهای سپهر هیئت ثور و حمل و جدی از اسد و نمر بودند

از معطلی و بیکاری از خدمت مقرر و توهم افواج از

ملازمت پادشاه هفت کشور حیران و خاطر نگران گشته در کل

نوشتن عرایض مشتمل بر بیچارگی خویش و استدعای خدمت

دیگر از خدمات بودند از مهب الطاف و مراحم

خسروانه شگفتگی بخش غنچهای آمال جهان و جهانیان

و از سحاب عطاف سیرابی بخش کشت امید عالم و عالمیان

نسیم حکم این مرحمت داستان وزیدن و باران نوال

این شفقت چنان باریدن گرفت که بیکی و تمامی

آن جماعت را از وضیع و شریف و امیر و مامور و تابین

در سلک ملازمان سپاهی و عمله بعضی از کارخانجات

سرکار پادشاهی علی تفاوت مراتبهم و مناسبه مناصبهم

منسلک نموده مواجب مرسوم و بقیه فواید و عواید بقدر

آنچه از خدمت سابق بایشان میرسید باز داده بر آن

جهت هر یک تعیین نمایند

نظم

زهی شهریار عدالت شعار — زهی مظهر لطف پروردگار

زهی رتبت جاه و والا گهر — بدانش ارسطو سکندر ظفر

که آموزگاری نخواهد ز کس — به هر کار دستور عقل است و بس

ز بس قوت فکر مشکل‌گشای — ز بس حل و عقد تن و تدبیر و رای

تواند به سیلاب بستن گذر — تواند روان کردن آب گهر

بروی زمین همچو او شاه نیست — به چرخ برین همچو او ماه نیست

بگردشگه جام هفت و چهار — ندیده چو او نشئه روزگار

رسیده است در بزم شرب مدام — کمش از فلاطون ز جمشید جام

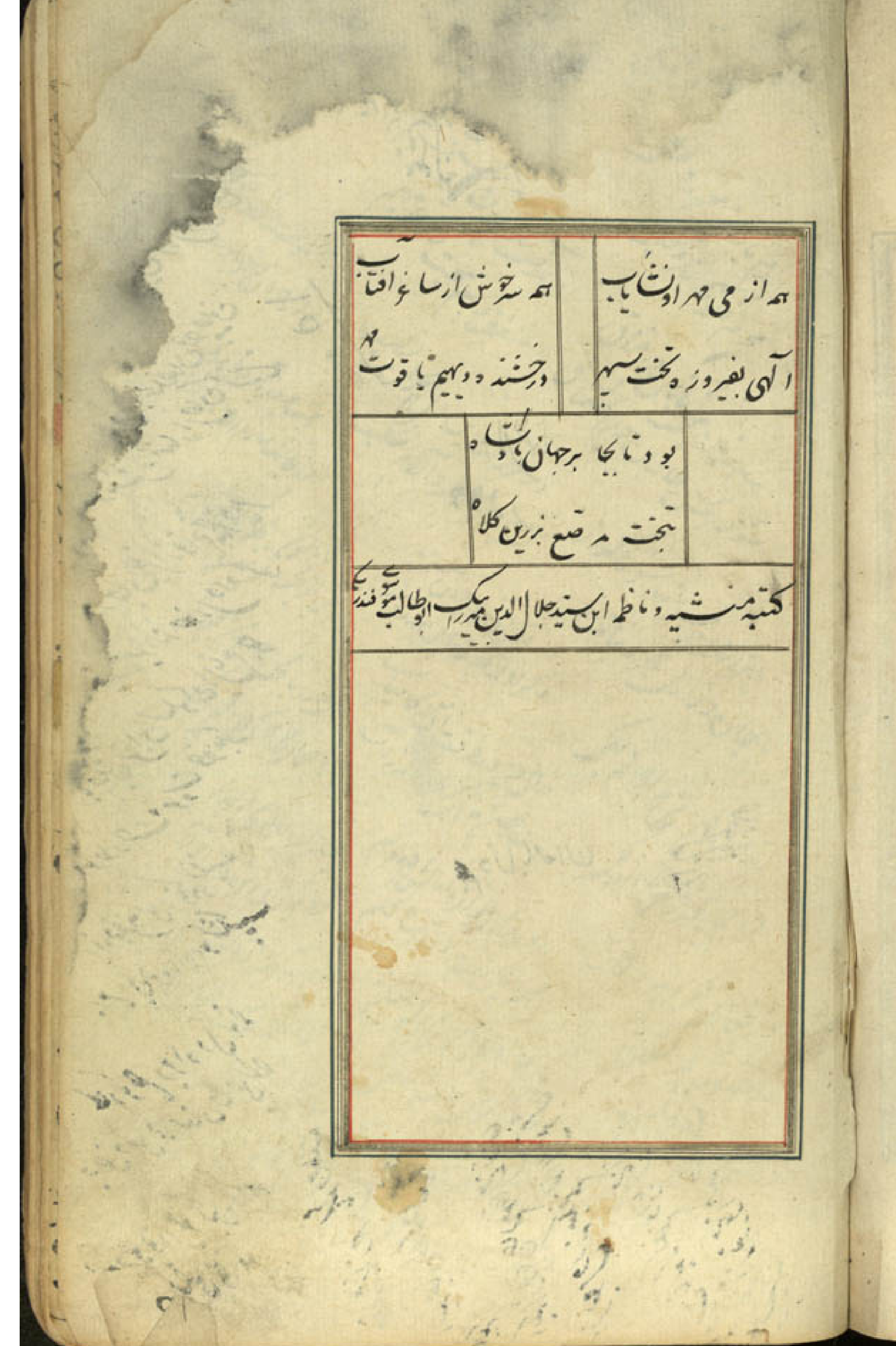
عیان جبهه‌اش با رخ مهتاب — یکی صبح روشن یکی آفتاب

چو صبحش قبای تجلی به بر — بود ابره خورشید و ماه آستر

باو راه جویند جویندگان — وزو باز گویند گویندگان

برآزاده بسته مهر او است — بر اهل نظر واله چهر او است

لب‌ها همه شور سودای او — دل‌ها همه جوش غوغای او



همه از می مهر او شاداب — همه سرخوش از ساغر آفتاب

الهی بفیروزه تخت سپهر — درخشنده دیهیم یاقوت مهر

بود تا بجا بر جهان پادشاه — به تخت مرصع بزرین کلاه

کتبه منشیه و ناظمه ابن سید جلال الدین میرزا بیگ ابو طالب موسوی فندرسکی

از صبا بر حالت زارم ببین
و ز کوی فارس گرفتارم ببین

از صبا محرم اسرارم من
از رسول من نا رسول یار من

از صبا بر حسن [illegible]
انگه بنگرم [illegible] جانم ببر

چند [illegible] [illegible]
[illegible] گوییم [illegible]

همه [illegible] مجوا دوصال
همه خوابیده [illegible]

مرحمت [illegible] بر ما نیست [illegible]
[illegible] ز [illegible] بنیم

شفقت [illegible] نصیب
در [illegible] این دل [illegible] نکیب

همه زبان بر زبانها [illegible] فراق
شوق [illegible] حالهات ورا [illegible]

با هر زبان حسرت سوز و گداز
با جان و زارت عجز و نیاز

[illegible]

آه از [illegible]
[illegible] بگله [illegible]

از غم [illegible] بجد و [illegible]
و ز غم [illegible]

ور جان [illegible] و بیداد فراق
در [illegible] خدا [illegible]

از ستم بیداد [illegible]
از جفا ظلم او از [illegible]

[illegible]

جانم آمد بر لبم از دست [illegible]
دل درون [illegible]

سوختم از [illegible]
ناله ام [illegible]

با [illegible] هجران [illegible]
با زبان از سوز دل [illegible]

[illegible]

ور جان [illegible]
در [illegible] صبا [illegible]

با جان [illegible]
[illegible] نصیب

[illegible] گل [illegible]
[illegible]

دل و صل تو [illegible]
با هم و صال [illegible]

[illegible]

دلا یاران

۵/

از صبا

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

جزو ششم تحفة العالم

چهاردهم از صفات ذات مرضیه السجایا اعلیحضرت نظم

بلند آسمان جهان شهی | فروزنده مسند مهر و مهی
بچهر و جبین صبح دولت مطلعین | شهنشه نشان شاه سلطان حسین
که در عهدش از جوانب ستم | نیارد زدن هیچ بدگاه دم
مظلوم و ظالم ز مهر و ز قهر | بیکجای تریاک و یکجای زهر
دهد نور عدلش ز آتش سراغ | که هم سوزد و هم فروزد چراغ
فروزنده ماهی در ایوان رزم | جهانسوز برقی بمیدان رزم

نه در هفت منظر چو او یک نگار | نه در چار میدان چو او یک سوار

قوت طالع و بلندی اقبال و کثرت دولت و در ریعه صبح دولت
و روشنی غره ناصیه جاه و جلالست که ابواب نهضت
انواع مهام موافق مقصود و مرام بر روی اولیای
دولت خجسته آغاز مبارک انجام باز و دست تسلط
اقلیم گیری و کشورگشایی و قدرت بر اجرای هرگونه
حکم و فرمان لازم جهان داری و فرمانفرمایی بر جهان
و جهانیان دراز است و معظمات امور لوازم
عالم پادشاهی و مهمات شئون مدعیات
دواعی شاهنشاهی که ملوک سوالف زمان و پادشاهان
سوابق ازمنه و جهان را با وجود خالی کردن خزاین

ظروف آمال سپاهیان و صلای برچیدن کنجهای
بر روی هم چیده بجنود و عسکریان مادهٔ امکان
آن در مرتبهٔ فعلیت صورت تحقق نمی‌یافت
و فروغ روشنایی از صبح حصول آن بر فضای
عالم آمال تابان نمی‌تافت چنان به التفات قلیلی
صورت میگیرد و بتوجه یسیری تیسیر می‌پذیرد که بالغ نظران
شعله جوّاله فطنت عرصهٔ عالم دانش و بینش و نگاه
آشنایان مطالعه دقایق اوراق این نسخهٔ کتاب
آفرینش که تدبیرات صایبه انش را در هر کاری دیده
و فعل عقل فعالش را در حل و عقد اصناف معضلات
امور پسندیده اند و در ان متحیر و درین متامل و متفکر اند

که این

که این گلهای رنگارنگ زیب افزای بهارستان جاه و جلال
که بنسیم روح پرور شمیم مهب الطاف خدایی در گلشن دولت
ابد مدتش از گلبن امانی و امال شگفته و میشگفد از عالی
نیروی بازوی اقبال است یا از حسن تدبیر و رای و این
نهالهای بارور و دوحه‌های میوه پرور ثمرات
امارت قوت طالع و اقبال که از سحاب مدرار
و ابر دریا بار فضل جناب کبریایی در بوستان
شوکت دوران عدالتش از جویبار امید دمیده و میدمد
از آبیاری زور سرپنجهٔ دولت بیزوال است
یا فیض کامل عقل مشکل‌گشای و فی الواقع تحقیق
حقیق مصدوقان مینماید که چون علیت هر یک

فکر

ظاهراً باستقلال و توارد علتین بر معلول واحد محال است
احد هما را از دیگری جزء اخیر علت تامه شمردن طریق
تفصی از اشکال باشد و حقیت این دعوی بچندین
دلیل واضح روشن و عیان و ثبوت این مدعا بچندین
براهین لایح مبرهن و مسلم جهانیان است و چون اراده
انتهای آنها هم بنا بر عدم تناهی و انتها بحکم بدیهیه منتهی
و مطلب تعدد صفات نه تنها تعدد دلایل اثبات هر یک
از آنهاست پس در مقام اختصار اقتصار بیکی از آنها که نافع
را بر آن قیاس توان نمودن اولی است لهذا چگونگی تسخیر
کل ولایت اورگنج یعنی خوارزم برزم که بتایید جناب
مقدس الهی و نیروی بازوی اقبال ظل اللهی باسانی و سهولتی

حاصل

حاصل شده که امروز نقل آن نقل مجلس هر انجمن بزم نشین
و داستان کیفیت آن برهان ساطع قوت اقبال بر سبیل اجمال
آنکه چون انوشه خان حاکم توران و والی خوارزم در اوایل
جلوس خاقان طوبی آشیان قدس مکان از شاهراه تسلیم
و صراط مستقیم رعایت آداب عتبه سنیه والای
صفویه و این دودمان قدرت معلای مرتضویه که شیوه
دائمی او و آبا و اجداد او بود کشیده و رقبه از ربقه اطاعت
پیچیده و بطغیان مکابره کشیده از کمال کم فرصتی انتهاز
فرصتی نموده که چون ظلمت شب تیره بخت تیره روزگار
ناگاه و غافل بر افقی از آفاق ممالک قلمرو خطه شعاع و مال
آفتاب شعاع این نیر نافذ فرمان عالم انوار تاخته روز روشن

برخود تیره و تار سازد تا آنکه در هنگامی که بیکبار بکلی
دار المومنین استراباد با همگی جنود عسکر و تمامی وفود لشکر
آن ولایت بموجب فرمان آن خسرو جهان جهت دفع طایفه
طاغیه قزاق که دران اوقات از دریای خزر در مازندران
گشتیها بر کنار رانده بقتل و جرح و نهب و اسر
سکنه بعضی ازان حدود از آب بر می آمدند در الکای مازندران
بود با سی هزار سوار از خوارزم بالمغار باستراباد آمد و از
کمال خوف و رعب و غلبه بیم و هراس قصد داخل شدن باستراباد
و قلعه مبارک آباد دولت نمود لیکن تا فایده بر آن حرکت
مترتب نشود و لشکریان را با دل اثر بهیبت نهیب و با خوف
از خوف خطه تاخت المرصود و از بیم آنکه شاید که بکلی

آنجا با

آنجا با برق رفت آگاه شوند بسرعت غضب آلهی گرفتار
نازل گشته در منزل نزول مهمانی چنان خانی خوانی آراسته
و گوارشات چون شکرهای میوه آبدار و آسته و معاجین خوشرنگ
و اطعمه مطبوخه خوب تیغ و شلیج و تفنگ آراسته که گرگان
دشت کنار آب گرگان و کرکسان در حیرت هوای آن در اطراف
مدتهای دیر روزها نهای دور و دراز در تحصیل طعمه و غذا
احتیاج دیدند در صحرا دیر وار در فضای هوا بایستند در جوار
شهر و قلعه زیاده بر یک روز توقف نکرده چون سیلاب
مغاک برتبه خاک بسر خود کرده بر شور که کوه بلند بر شکوه
زور آورده از سختی آن وادی سرش بر سنگ آمده و سرگشته
برگشته در جهت هزیمت شده وادی خویش از بس تند سرعت شتاب

قریب هزار

سیل رود در نشیب گردید و چون از باده بادپیمائی از جام
حباب جهان باد در خود کردی بشکست خمار پشیمانی بر بی
حاصلی خود متنبه و از بیهوشی از روی جهان طغیان جهالی
بداغهای سوزش و حرارت قلب و جگر از آتش ندامت
بر فرو خشم بیم باز خواست و انتقام از اقبه متنبه شده
عریضه مشتمل بر کمال اعتذار و استغفار و طلب عفو و صفح
و اظهار تجدید ثبات بر جاده بندگی خلاص بپایه سریر
جهانبان مرجع عالمیان مصحوب فرستاده دست در دامن
استیمان زده و چون در آن اوقات داوان خاقان
طوبی آشیان را مهام عظام ممالک را در نظام و انتظام
ممالک مدخل تمام در پیش بوده و اهتمام شان بسد ثغور

اسد و اعتنا بامر حمایت حمی بیضه اسلام شیعه آل محمد احمد میمون
صلی الله علیه و آله و سلم باز خواست از او بوقت خواست و تمشیت
از آن بمطلع مشیت جناب مقدس الهی بازگذاشته از آن
اغماض فرموده اما نیروی سر پنجه اعجاز و قوت بازوی معجز طراز
اسد اللهی تصویر و باطن کرامات مواطن خاندان ولایت نشان
علیه صفوی کار خود کرده آن خان نادان سفاهت نشان
از شامت جهان کم کین بر میان بستن دیگر کمر نبست
و از نامبارکی تا آخر چه خود را گم کردن دیگر خود را ندید
چه قریب بهمان اوقات که اعیان امرا و قاطبه لشکری
ورعایا بران مغز شوریده شوریده و بهم از جهان از خدا
برگردیده برگردیده او را از اوج غرور و نخوت بر حضیض خاک

مذلت افکنده و میل در هر دو چشمش کشیده و دیاجر ظلام او را از

چون بصر باطنش از بصیرت پرداخته قرة العینش جدا او

را خان زوالی محروم ساختند و چون ملک خداداد خدا

بعد از اندک مدتی برادر کهترش اورنگ او را بقتل

خود چون نقش نام خویش بر اورنگ نشست و هنوز

از خوان جهانی و مایدهٔ حکمرانی لقمهٔ مشتهایی برنداشته

که بشمشیر جمعی دست از جان نشست پس پسر و جوان

طفل خداداد خان را بجانشینی برداشته و سریر سلطنت را

مهد آرام او ساخته اتالیقان با بالیقی پرداختند و آن

طفل هم در همان زودی بمرض آبله پا بر سر تا سر آبله بر

قدم سوز وادی عدم نهاده و دست قضا جبلی کرد

تخم

تخمه آبت یالها بیخته بود در اندک روزی هما منثورا

کرده همه را باد فنا داده و اوزنک بعد از کشیدن باده

این کاسها چشیدن شربت مرارت این بلیهها و وقوع انهمه

مصایب عظمی که چشم دیدن هیچ یک از انها نداشت

بوسیلهٔ حج بیت الله الحرام و قصد طواف و مقام

خود را از جهان لجهٔ خون آشام بکنار کشیده بهنگام مراجعت

بمرجع حقیقی راجع گردید و چون عرصهٔ آن ولایت

از لوث ولایت آن منکر ولایت بی عاقبت پاک و از عفونت

او پاک گشته مشرب عذب چشمهٔ صفای آن مملکت از

فرورفتن و بستن نشستن ورد بود و گرد وجود آن غبار

غبار منزلت معبر طینت ناصاف صاف گردید و غیمی

ان بلاد و دیار از رفع غبار مرتفع و دفع بخار متصاعد
هستی و بود آن ~~ملوث بود از مهیج غبار شور وقت~~ بصحوی
کشید همگی اعیان و بزرگان خوارزم و تمامی سران و سپاهیان آن انجمن
هنگامه رزم و بزم بدرگاه جهان پناه فلک ارکان
اعلیحضرت ظل اللهی که اوایل طلوع افتاب جمال اقبالش
از آسمان رفیع تخت و اورنگ شاهی و تباشیر فروغ
صبح جهانتاب نوید نوربخشی حرارتش با فر و دیهیم
شاهنشاهی بود عریضه محتوی بر تفویض حکم آن ولایت
باولیای این دولت ابد مدت داشته ادعای تعیین
والی از جمله بندگان و ملازمان این آستان جلب
~~حفظ دوست و نظم و نسق آن مملکت~~ نوشته مصحوب ایلچیان

بنت شده کان نابود
برنغ در مهیج غبار فتنه و شور

بخانی و ولایت آن ولایت

ارسال داشتند و آن اعلیحضرت بسلطان ولد حمزه سلطان را
که از اعقاب سلاطین چنگیز خانی و ولاة خوارزم بود
و ابا و اجدادش از زمان خاقان جنت مکان در
پناه این آستان مرجع جهانیان دائم از فواید عواید مکرمت
و احسان شاهنشاهی همواره بحظی وافر و قسطی متکاثر
محظوظ و بهره مند و بشرف بندگی و ملازمت این آستان
~~بر اعیان~~ من الاکفاء ممتاز و سربلند بوده اند منظور نظر
کیمیا اثر و مشمول پرتو توجه ذره پرور ساخته بوالی گری
آن ولایت از همگنان ممتاز و بلقب ولیجه خان ملقب و سرافراز
فرمودند و هنوز چندان زمانی نگذشته بود که از
اخبار منهیان اخبار وقایع جهان و تواتر خبر اهل حافظه خبر

بر آسمان وکشت من
الاکفاء و الاقران

باسرار نهان تحقیق چو نیست که ان جمع پریشان خیال

مشوش مقال از شوربختی لازم شوریده که احوال ازان علم رای

صایب آیینه دار از اهتمام وجد سخت در اعوجاج چون

جد و بخت برگشته خود برگشته و از سعی و تردد در کوی اقبال

اقبال بحو استان ان قبله مقبلان درستان در تردد

افتاده بعد از انصاف بهیئت من یقدم رجلاً

و یوخر اخری از کمال و جاذبه کشش ادبار ادبار

نه بتولیه ادبار بل بقهقری کجروی اغاز کرده ناکص

بر عقب و قفا و از جانب کعبه قاصد دیر کلیسا کردیده

نامه مجهول برسول مجهول متضمن همان گونه سئول نزد

سبحانقلی خان والی بلخ و بخارا و بعض دیگر از نواحی الحدود

از ترکستان فرستاده ام تا چهار یار به سریر حکومت

آن دیار بحث و ولای چهار یار به دستیاری جانب چپ و یاری

بچهار ستون پایدار و چهار رکن بنای تسنن نشستن

مبتدعه چنان سنی سنین استوار و برقرار باشد و آن

خان جاودان فارغ از قید فکر و اهمال لازم است جناب

نفس ناطقه چون صوت و صدا از جبال شاهقه وارد م

جوابشان را موافق سوال ادا و مسئول ایشان را مطابق

نذر امو واکرده کلدی محمد نام شخصی از منوبان خود را او لی

و سرعت باد عاصف و برق خاطف روانه نموده واکنون

در خوارزم متکا متکا خانه و خشت مسند مسند حکم رانی است

از استماع این فعل عجیب بشگفت کاری غریب

نزدیکان پایهٔ سریر معلای مسلم آستان بارگاه شاهی

افلاک اساس و مقربان درگاه جهان پناه شاهنشاهی انجم

سپاه ازان گروه مخذولان پژوهش ازجهت در ایالت

مغلظه باصرار و ابرام بر معروض داشت بعد از ابرام

حیل استدعای مطلب معروض نمی‌کرده بالاخره بعرض

اشرف اعلیحضرت رسانیدند که چون تعیین والی ازین درگاه آسمان ولایت ایشان

بر طبق عرض مدعا و بنا بر اجابت استدعای ایشان بود

اکنون که ایشان را در کار نیست تواند بود که بر درگاه

نباشد چون این سخن مناسب طبع غیرت ملوکانه نبود مقتضی ادای

شریعت نالازم و منصای عزم خسروانه در هر مبتنی

چون کوه ثابت قدم بود و نیز نوید قبای دارائی

استقرار لازم

ان مملکت

آن مملکت را تشریف قامت ولیمحمدخان فرمودند و قبل

از لبس آن لباس در لباس نافرجامی طبیعی خلعت بدل آن نمودن

نامناسب ناموس عظمت پادشاهی و ناملایم طور طور تجلیات

اطوار شاهنشاهی مشهود شد چنانکه بی‌ادبی سابق آن کم‌فرصتان

از راه وقاحت اوشته در قصه دست درازی بابل سترا دیگر تا حال

باز خواست آن نشده و خیر خاطر انور بود و در نوبت

جرات اقدام آن خلاف معروض علاوه آن گشته بر ماده آن

افزود از سخن اعراض در شان اعتراض فرمودند

اعیان ارکان دولت حضرت از گفته خویش خجل و از آن رای خطا

منفعل و مقصر قایل شده بعرض رسانیدند که هرگاه

خاطر انور متوجه تسخیر آن ولایت باشد تمشیت آن

بمشیت جناب مقدس الهی و اقبال بلند پادشاهی
در کمال سهولت و آسانی است چه اگر حسب الامر جهان مطاع
حکام و سلاطین دیگر سکیان خصوص سرحدهای قریب
به آن مملکت چون استراباد و نسا و درون و ابیورد با لشکر قزلباش
و ایلات اصناف ترکمان و احشامات انواع گردان
لوای توجه بانصوب برافرازند توانند که زمین دشت
خوارزم را از چار موج نعل ستوران لجه دریا
و شهر و دیار و قلاع و حصارات ایشان را پایمال حملات
کوه صدمات جولان زلزلهٔ دامن صحرا
سازند اعلیحضرت شاهنشاهی فرمودند چون
بر تقدیر ثبات آن طایفه بر اسند عای خویش

هر اینه جهت حصول وقع ولی در نظر ظاهر بینان
یکهزار نفر از جنود مسعود قزلباش برفاقت او
مقرر شد و زیاده برین در کار نبود اکنون هم باید
که چنین و موافقت مخالفتشان چون وجود
و عدم و کثرت و قلتشان در نظر یکسان باشد
بلکه برین تقدیر این تفاوت باشد که از طوایف قزلباش
کسی فرقت دا آهنگ آن را نماید که شهبازان بلند پرواز
بال طیران بشکار کلنگ گشاید و شیر ژیان تیغ چنگال
و دشنهٔ دندان بجوی روبا دنیالاید بلکه آن هزار نفر هم
از ترکمان انبار حسرت باشند که در هر مملکتی از ممالک محروسه
داوان رهکا داخل زمره رعایا و محکوم حکم و تابع فرمان

بیکلربیکیان اند که با وجود مشیت حضرت مقدس ذی الجلال
و قوت بازوی پر نیروی اقبال چنین یکهزار نفر هم بر
بیست هزار بل سی هزار نفر آن قوم غالب بودی و جود دقایق
و غالب خواهند بود و بقهر و غلبه تسخیر آن مملکت خواهند
نمود و چون از جبین مبین آن اعلیحضرت نور روشنی کوکب
اقبال و موید بتایید یزدانی بودن مبین و هویدا و از
سیمای صبح ضیای آن آفتاب درخشان انوار ملهم
بالهامات ربانی بودن روشن و هویدا بود امرا
و ارکان دولت و هواخواهان اعیان حضرت حصول تیسیر
و تمشیت این امر عظیم خطر بر این وجه سهل یسیر متیقن
و جازم شده بموجب فرمان اعلی اشرف از دیوان احکام

قضا انفا

قضا انتما مصطفی بیکلربیکی دارالمومنین استراباد برقم اینان
طغرا کشیدند که از میان بیست هزار خانه وارترکان کنار آب
گرگان از اویماقات گگلن و یموت و تکه و ایمرلی یکهزار
سوار شجاع رزم دیده کار آزموده تمام سلاح برگزیده
هنگام ورود ولیمحمد خان در موکب او حاضر سازد و بعد از آن
اعلیحضرت ظل اللهی پرتو شمه از آفتاب توجهات شاهی بر حسب
تهیه اسباب سلطنت و حکومت و ساز و برگ مهتری و بزرگی
و تاسیس [crossed out] اثاث و متاع مناسب
مرتبه والیگری و سرداری که عبارة از وی پادشاهی
ناحیتی و دولت و نوازی ملکی است افکنده آن ذره را جهات
سرافرازی و سربلندی آسمان مرتبه فضای رفعت شان

وعلو مکان فرمودند و آن قطره را برشحه از رشحات سحاب
نیسان بار آن عمان فشان اصناف اسباب وسعت دستگاه
وآلات وادوات عشرت وزینت مراتب عز وجاه
دریا نمودند و بعد از سرانجام بخشش آن اضاف کارخانجات باهمگی
ضروریات آن تکلفات که در بخشش نمودند وتفضلاتی
که در دهش فرمودند از خیام وشوادر وایوانهای النفس
اعلا والچوقها وسراپردهای اطلس ودیبا وزردوش
وگستردنیهای ابریشمین واوانی وظروف سیمین وزرین
وقطار قطار شتران قربانی قوی هیکل چون بختیان فلک
وقطار استر سبک سیر تراز باد وصبا وطویله طویله اسبان
تازی نژاد از نسل شبدیز و هم کوه پیکر زرین ابلق نما

ازبها

وزینهای مرصع بجواهر آبدار رنگین وجلهای مخمل
بجواهر قیمتی ولآلی ثمین وخلعتهای فاخر تشریفات شاهانه مشتمل
بر تاج وجقه وطوقهای مرصع بجواهر شاهوار بر ابیات سکین بهای بی
که بهای آن بهم تور و پشنگ یکی بیشتر بنکه اشته کلاه
حباب سبک تر مینمود وشمشیر چون تیغ آسمانی کهکشان
مرصع نیام وخنجر دسته یکدانه گوهر درخشان بر سبیل
وبهای بها افزون تر از حاصل مصر وشام که افراسیاب در خواب هم
ندیده بود وسوای نقدین نقره وطلا از دو
توامان متجاوز مذکور شد وچون آن خان عالیشان در صعود
مدارج طبقات مراتب آسمان مکان بار حضور خدمت
شاهی از حضیض اوج گرفته بپایبوس حضرت سرافراز وتحسینات

پایه تخت فلک تخت ظل اللهی که منتهای مطالب خسروان هفت
اقلیم و معراج آرزوهای بلند پادشاهان صاحب اورنگ
و دیهیم است از همگنان ممتاز روانه مقصد شده باسترا
رسید علیقلیخان غلام اعلیحضرت که بموجب منشور
فرمان قضانفاذ دیوان اعلای آن خسرو تاج بخش طغرای
غزای بیگلربیگی و حاکم خانی آن ولایت و مملکت و اعمال
و انتظام با مضافات و منضمات و تمامی الکای هزاره و ...
که جای سه پادشاه از ملوک طوایف اعصار سالفه بود
بر نامه نام او کشیده شده در ایوان عظمت و جلال
بالاتر از جای قابوس نشسته و از افق رشد غلام زادگی
آن شاهنشاه کلاه خانیش بر سر اوج بلندی از زمین سای

صدور

آن درگاه

آن درگاه والا پایه طرف کلاه کیقباد شکسته
و در امر مامور به از کمال عیار نقد صوفیگری و خلوص عقیدت
در بندگی و جاکری سعی مشکور و جهد موفور کرده و در انتخاب
عدد مزبور از جمع مذکور نهایت دقت و اهتمام و بصیرت
تمام بکار برده و از لوازم آن انچه باید بجای آورده بود
یکهزار سوار مسلح تمام یراق دلیر شجاع مشهور ترکمه
از منتخب نخبه ترکمان خصوص یموت و تکه که این دو طایفه
از همه ترکمانان کن کنار گرگان و دشت قپچاق بل عموم آفاق
بزور بازوی جرأت مردی و مردانگی و داشتن مقام مدارا
از جنگ و شناختن هنگام شتاب در رنگ طاق اند لشکر کشی
جا نام ... هم از ایشان که اشتقاق اسمش در لغت ترکی

کوکلنگی

از شمشیر زدن شان؛ یا در آن خصم؛ اعدا در میدان

با نواختن طنبور کاسه سر و چنگ قامت خمیده خصمان بکون

مضراب تیغ و سنان در مقام آهنگ جولان توانند بود؛ و آن بر

تعالی نصرت و فیروزی فتح و ظفر که بوده الی الان

الا؛ سعی مرآینه صورت آن در جبینی آینه جلوه گر آت

تعالی توان نمود؛ بزیر لوای همچنانی که از رفعت و سرافرازی

شرف انتساب بدرگاه والا چون رایت ماه؛ با آن شقه

بر چرخ ساید؛ چون علم خورشید پرچم صبح درخشان

نظم

آفاق گشا بود در بند؛ ما نظمه فی العقود المعضوبه

دلاوریلی که از زور تن بدی منتشان بیک سندان شکن

همه آشنا روی تیغ و سنان همه دست چوگان گوی عنان

همچو

همه همچو کوه گران تیغ برز همه جنگ خنجر همه پشت گرز

همه برگشا و بجولان گزین همه زین شکنی افکن هر پای چین

همه از بد بهار کشتن نگاه همه یک تنه صف گسسته سپاه

ز رس [illegible] هر یک چو تیر خدنگ ز ترکش برآورده بر پهنه جنگ

همه رعد نعره چو ابر بهار همه تیغ بر دوش چون کوهسار

همه گرده غرق از یلان و برز ز موج دم تیغ دگر داب گرز

چون حال عالیشان؛ فوجی چنان بمقصد روان گردید؛ و بهم

توجه او؛ آن گروه قلیل که از رزم رسید گکدی محمد خان

آن معدود چند را سخت سست و عظیم خورد کرد [illegible]

طعمه صهبای خوردن و لقمه چرب بزم مستعد ابتلاع؛ [illegible] بود

نمرده؛ با بیست هزار سوار تمام سلاح بیکار؛ باستقبال

رزم و کارزار

جهت [illegible] از شهر بصحرا کشیدند و چون مقدمهٔ عسکر ولیعهد خان

صاعد عقبات وغا و طلیعهٔ لشکران بنده بخلاص قوی طالع

طلاع التفات نمایان گردیده و از فوج سیلاب شتاب یکدیگر را

دیدند از موج مجی و ذهاب عنان بهم زده و سو کشیده چون

دریا برجای آرمیدند و از هر دو جانب مستعد پیکار و متشمر

کارزار گشته بجوش و خروش دریا دران دامن صحرا جولان

کوه صف کشیدند [illegible] مثال در بدو

حال ناظر تأمل چون دران عرصهٔ رستخیز جدال و وادی هول اکبر

رزم و قتال فضای مقابل را از کثرت عدد و اعدا امالامال

و اوای آن زمین را از لکد گرد لکد کوب سم ستوران

در تزلزل و زلزال دید از اندیشهٔ آن که مبادا که قوم

وقوم او

وقوم او بموت از مشاهدهٔ بسیاری دشمن و کمی خویش

متحیر و مبهوت شده دست و ستبرد شان از پیکار بیکار

و پای پایداری کام آشنای وادی فرار شود بآن گفت

که یک بنده تیز پرواز بر هم زدن مکافحهٔ هزار کلنگ وافی و یک

چرغ قوی پنجه شکستن صفوف بسیاری از کلنگان کافی است

علی الخصوص که نیر اعظم اقبال شاهی روشنی بخش فضای

احوال ما و نسیم مهب توفیق طالع شاهنشاهی شکفانندهٔ

غنچه‌های آمال ماست پس مناسب آنکه بعد وقوع غوغای

دریای متلاطم جلوه‌ریز تر از امواج متراکم برین خاشاک

حمله آور و بشعلهٔ طبیعی عصبیت دو اورنگ عرق غیرت بجاعت

محاربه [illegible] دران بر قتیغ و سنان سمندر

شویم که بتوفیق و تایید آلهی و نیروی اقبال پادشاهی
صورت فتح و ظفر در آیینهٔ امید جلوه گر و نهال جنین کوشش
برای ثمرت تمتع دو جهانی بارور خواهد شد. همگنان
رزمجویان پرخاشخری خود در پیش زیرک نصیحت ازغش شاسا
ازین حرف سرایی جنون زدای تهور افزا بغایت قوی دل
و مستظهر و بتایید و نصرت آلهی و مدد اقبال پادشاهی
امیدوار و مستبشر شده بهیئت اجتماعی انگلستان
درشت چون امواج دریا همعنان و هم پشت با تیغهای
آخته و نیزهای برافراخته و عربدهای مستانه تیرا سیلاب خونریز وار
بهار و نعرهای پرهول را از صوت رعد مهیب در کوهسار
چنان برشکر فی لفت حمله که در حمله اول صفهای ایشان را

چون یکه تاز

چون یکه تاز ان شهسوار دو اسبه حیث نور بصر صفوف
ادهم سواران مژکان را زیر و زبر و بصدمات خارشکاف
کوه آهن در قلب ایشان را از قلب ایشان از تصادم هول
خطر شکسته ترکرده جمعی کثیر از ان بدبختان هوای
غرور رشته سواری ثبت زین را بر روی زمین انداختند
پس آن دلیران بیشه وغا و دهقانان هیجا در نورد
چپ و راست بهر سو رو آورده بصرصر تند نخل حیات شکن
جولان و سیلاب پر زور رود نیل شمشیرهای مصری بلقطره
آب قلزم طوفان با آن لشکر در عدد بیت مثل ایشان
کاری کردند که رستم دستان با هفت نفر از کردان
ایران در شکارگاه افراسیاب با لشکر توران گیو و گودرز

با قبایل بلند کنجه و بتن یکه با بیران دیه هزار نفر از
لشکر ترکستان نکرده بود و بالجمله از حملات سنگین رکاب
کوه خارا در صدمات پر زور زلزله جولان قیامت اثر
ایشان از دوام هنگامه بهم پیوستگی و موافقت ان مخالفان
که حبل المتین امیدشان بود تار رها گسسته و از کوه انبوه
چنان لشکر سنگینی کمرها شکسته جمعی هلاک و گروهی زخمناک
بر خاک افتادند و از بقیة السیف قلیلی با کلدی محمد
بصوب ایران گریخته اکثر دیگر بعجز و تضرع دست در دامن
استیمان زده از خیال خجلت خودرا از خطر جان بدار الامن
زینهار روا ان جای دادند و ولی محمد خان بعد از آنکه
پنج قلعه محکم حصن مستحکم آن ولایت را مسخر و رعایای آنها را

مطیع و فرمانبر و سپاهیان را ملازم و در جل عسکر خود ساخت
بخجسته که دار الملک خوارزم است در آمده بدولت و عزت
سعد بر اورنگ خانی بر آمده و بهم سروری و کلاه مهتری
باوج اکلیل و ثریا بر افراخت و منابر آن ولایت از خطبه
باسم اسمای اعلای اعلیحضرت افلاک مرتبت شاهنشاهی
پیرهن پیراهن بر خود بالید و بر مراتب بلند پایگی
افزود و نقود آن دیار از حصول سعادت دست نشستن
نقش طراز سکه نام نامی در کل جهان ساری بر هر زبان
جاری آن خورشید منزلت در رواج دیگر یافت از
ذوق گل گل شگفته لب بخنده گشود و بعد از فراغ
یافتن ولایت و والی در آن ولایت و مستقیم شدن بنای مبانی

خانه و محکم گشتن ارکان حکومت • و برخصت او عموم

مرحمت نمودن آن شیر دلان بهمن یال باوطان • و باز گشتن

ایشان بمنازل خود بسرخ روئی و سرافرازی • شمه باز گشته

از زخم نایان • اعلیحضرت والا همت • شمه از پرتو

آفتاب عنایت و مرحمت شامل حال جبال و بیکاران ذرات

سر بکف گرفته فضای طریق خدمتگاری • و قدر دلها

از جای رفته رقص نشاط بهوای سرافرازی و جان سپاری • نموده

تخت جبال را بمنصب سلطانی [illegible] سرافراز کرده سلطان

قوم یموت • سلطان جبال ملقب و منسوب • و آن

صحرانشین تهی کف را از دامن بیابان را چون دریا مایه دار

کنوز لؤلؤ بیضا و چون کوه گنج درجیب و بغل فیروزه و یاقوت و لعل نمود

و بعد ازان

و بعد ازان سحاب عاطفت نیسان بارش شاهی • دعوام مرفه

دریا [illegible] شاهی بر [illegible] گشت امید

مجموع وضیع و شریف آل جمشید الطاف • بارش

بر سنگال آغاز کرده هر ذره پست پایه ایشان را

چون کوه بلند پر گل و لاله صاحب زین مرصع و کشتی

و هر قطره تنک مایه را چون حباب قلزم دریا در و لعل مملو فرمود

نظم

زهی شاهنشهی که زر در سخا	زهی ابر دریافشان در عطا
دست جودش فلک در همت	ز نجابش معرفت دریا نیست
ز شاهان بهر بند چون غنچه زر	ستانند بخنجر و بهر پا سپر
قوی تختی از بخت او ارجمند	بلند اختری ز اختر سر بلند
[illegible] و ما [illegible] نبود	[illegible] او [illegible] اسکندر نبود



بلی چون نباشد چنین گوهرش
سپهر بحر بن اصل گهر پرورش

یک پرتوی از توجه چو مهر | تواند که گردد حصار سپهر
باهنگ اقبال کشور گشت | اگر کوه باشد در آرد ز پا
بلی چون نباشد چنین گوهرش | که بحر بن اصل گهر پرورش
زنگیسو بود سید کامیاب | پر از خدا صد هزاران صلات
که آمد بپای انگشت او | کلید در ره در مشت او
زنگیسوی دیگر امام امام | ز یزدان بر او صد هزاران سلام
که خورشید از وضع معهود گشت | باقبال غمت ز ره باز گشت
الهی که این خسرو ماه چهر | خدیو زمین آفتاب سپهر

بود تا جهان در جهان زنده باد
بدین فر و اقبال از زنده باد